

آب زرق



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : آب زرق

نام فعلی مکان جغرافیایی : رود زرق

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : دریای آب

شرح مکان جغرافیایی :

نهری که از محل روستای زرق به سوی مرو جریان داشته و جسد یزدگرد را در همان نهر یا آب انداخته اند.

به گرداب زرق اندر انداختند

کجا ارج آن کشته نشناختند



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : آب

نام فعلی مکان جغرافیایی : رود جیحون

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : دریای آب

شرح مکان جغرافیایی :

فردوسی گاه از جیحون با عنوان مطلق «آب» یاد می کند، خصوصا هنگامی که از صحنه های نبرد با عبور و مرور قهرمانان و لشکرها در خراسان سخن می گوید . حدود ۲۰ بار در شاهنامه از جیحون با عنوان «آب» یاد شده و عموما آب با افراسیاب هم قافیه شده است (۱۶ مرتبه). بعضی از این ابیات چنین است:

کس از ما نبیند جیحون به خواب	وزایران نیابند ازین روی آب
بدین روزگار اندر افراسیاب	پیامد به ایران و بگذاشت آب
کنون تا به جیحون سپاه من است	جهان زیر فر کلاه من است
به سود است بالشکر افراسیاب	سیاه و سپهد بدان روی آب
به کشتی به یک روز بگذاشت آب	بیامد بر بلخ و دل پر شتاب
دگر آنک بد گوهر افراسیاب	زتوران بدان گونه بگذاشت آب

بیهقی نیز جیحون را عموما «آب» خوانده است. این سنت از دیرباز تا همین زمان ما نیز تداوم داشته، کما این که یکی از پنج استان کشور ترکمنستان لباب نام دارد که در اصل «لب آب» است، چون شامل خرده ولایات و شهرهایی است که در حاشیه رود جیحون، با مرکزیت شهر ترکمن آباد(چهارجوی، آموی پیشین) قرار دارند. در شاهنامه از اغلب رودهای بزرگ دیگر، چون زرق، زره، گل زریون و نیل، هم به صورت «آب» نام برده شده است.

آباد بوم

نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : آباد بوم

نام فعلی مکان جغرافیایی : به معنای شهر و کشور در مواردی به ایران و روم

اشاره داشته است

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی: آبادبوم: گرچه فردوسی در اغلب موارد آبادبوم را به صورت

صفت کشورها و ولایات معمور به کار برده، در چند مورد استثنایی خصوصا ایران

و روم را چنین خوانده است یک مورد هم شهر هروم را آباد بوم نامیده است. مثل این

بیت که در آن غرض از آبادبوم همان ایران است:

از آن پس فرستاد کس ها به روم به هند و به چین و به آبادبوم

یا این بیت که در آن روم را آبادبوم خوانده است:

همی گشت یک هفته برگرد روم همی کار جست اندر آبادبوم

از شهر گندشاپور هم، که به فرمان شاپور اول ساسانی در ولایت اهواز برای اسکان

اسرای رومی احداث شده بود. یک بار با عنوان آبادبوم یاد شده است:

یکی شارستان کرد آبادبوم برآورد بهر اسیران روم

در خوزیان دارد آن بوم و بر که دارند هر کس بر او بر گذر

یا بیت زیر که شهر هروم را آباد بوم خوانده است:

چُن آمد سکندر به شهر هروم زنان پیش رفتند از آباد بوم

آذر رام خراد

نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : آذر رام خُراد، رام خَراد

نام فعلی مکان جغرافیایی : آتشکده خَراد بُرزین

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : رام خَراد

شرح مکان جغرافیایی :

آتشکده ای بوده است در نزدیکی محل نبرد اردشیر بابکان با بهمن اردوان اشکانی

که باید همان آتشکده خَراد بُرزین در کاریان فارس باشد.

دل شاه زانديشه آزاد شد سوی آذر رام خَراد شد

آذرپناه

نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : آذرپناه

نام فعلی مکان جغرافیایی : از محل آن اطلاعی در دست نیست

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

آذرپناه: این نام تنها یکبار در شاهنامه در داستان هرمزد نوشین روان آمده و بدان سوگند یاد شده، چون همدریف آذرگشسپ از آن نام رفته گویا نام آتشکده ای بوده است. به دلیل منحصر به فرد بودن و اختصار در شاهنامه در این زمینه، در باب محل این آتشکده اطلاعی در دست نیست.

بخوردند سوگندهای گران به یزدان پاک و به جان سران

که از شاه خاقان نیچد به دل ندارد به کاری ورا دل گسل

به تاج و به گاه و به خورشید و ماه به آذرگشسپ و به آذرپناه

آذربادگان



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : آذربادگان

نام فعلی مکان جغرافیایی : منطقه آذربایجان امروزی

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

آذرآبادگان: همان آذربایجان در شمال غربی ایران است. که اکنون شامل شامل سه استان اردبیل، آذربایجان شرقی با مرکزیت شهر تبریز و آذربایجان غربی با مرکزیت شهر ارومیه (ارمینیه) در شمال غرب کشور ایران واقع است. جمهوری آذربایجان هم جزء الران (الانان) بوده است. این نام در زبان پهلوی آتورپاتکان به معنای نگهبان آتش بوده است. نامی برگرفته از آتروپات ساتراپ ماد در اواخر عهد هخامنشی که در مقابل اسکندر مقاومت کرد و توسط اسکندر هم به ساتراپی همان منطقه منصوب شد.

طبق متن پهلوی شهرستان های ایرانشهر آذربایجان را ایران گشسب ساخت که سپاهبد آنجا بود. گویا این گزارش هم اشاره به هما آتروپات ساتراپ ماد دارد که خاندان وی در عهد سلوکی فرمانروای آذربایجان بودند.

این نام را اولین بار در آغاز داستان کیخسرو و هنگامی می بینیم که وی برای نیایش در آتشکده آذرگشسب بدان ولایت رفته است:

چنین تا در آذر آبادگان بشد با بزرگان و آزادگان

همی باده خورد و همی تاخت اسپ بیامد سوی خان آذرگشسب

بار دوم در داستان جنگ بزرگ، که کیخسرو به تعقیب افراسیاب می پردازد و به آذرگشسب می رود، در یک بیت آمده است:

به یک ماه در آذرآبادگان بیبوند شاهان و آزادگان

از آن پس در داستان های بهرام گور(در دو بیت)، نوشیروان (در سه بیت)، خسرو پرویز(در دو بیت) و یزدگرد سوم (یک بیت) از این دیار، با مرکزیت اردبیل، نام برده شده است.

آرمان - آرمانیان



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : آرمان

نام فعلی مکان جغرافیایی : جای در کنار آموی

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

/آرمان آرمائیان، ظاهرا شهریا خرده ولایتی در مرز ایران و توران بوده که در حاشیه و ساحل چپ رود جیحون قرار داشته است، اما محل آن به گونه ای توصیف می شود

که نمی توان جایش را دقیقا معلوم کرد. اولین بار در داستان پادشاهی نوزر و حمله افراسیاب به ایران و کشتن نوزر در دهستان آمده است که گروهی به آمر افراسیاب از ارمان به سوی زاولستان تاختند:

که افراسیاب اندر ارمان زمین دو سالار کردش زترکان گزین

سوی زاولستان نهادند روی زکینه به دستان نهادند روی

دیگر از آرمان خبری نیست تا این که در زمان کیخسرو و آغاز پادشاهی وی گوید تنی چند از مردم ارمان نزد وی رفتند و گفتند از شهری دور در مرز ایران و توران به نام خان ارمان آمده اند و از شاه خواستند گرازانی را که به بیشه همجوار موطنشان حمله کرده اند براند:

زپرده در آمد یکی پرده دار به نزدیک سالار شد هوشیار

که بر در به پایند ارمانیان سر مرز توران و ایرانیان

و می گویند:

زشهری به داد آمدستیم دور کش ایران ازین سو و آن سوش تور

کجا خان ارمانش خوانند به نام وزارمانیان نزد خسرو پیام

سر مرز توران در شهر ماست وزیشان به ما برچه مایه بلاست

سوی شهر ایران یکی بیشه بود که ما را از آن بیشه اندیشه بود

گراز آمد اکنون فزون از شمار گرفت آن همه بیشه و جویبار

به دندان چو پیلان، به تن همچو کوه وزیشان همه شهر ارمان ستوه

در نتیجه کیخسرو از پهلوانان خواست داوطلبانه به آرمان بروند و آن گرازان را بکشند. بیژن با همراهی گرگین برای رفتن داوطلب شد و به پیشه ارمان رفت و گرازان مهاجم را کشت و بیرون راند. در این داستان با ابیاتی قابل توجه روبه رو می شویم، از جمله آن که کیخسرو به گرگین گوید چون بیژن راه را بلد نیست:

تو با او برو تا سر آب بند همش راهبر باش و هم یارمند

غرض از آب بند در این بیت ظاهره سد و بندی مهم یا یکی از گذرگاه های جیحون است. اگر حدس نخست ما درست باشد باید گفت بند و سد مهمی که در نزدیکی مرز ایران و توران وجود داشته «بند مرو» بوده که در حد فاصل آن شهر تا مرورود قرار داشته است). این ناحیه که در دوره های فترت گرازخیز هم بوده، بعداً به ماروچاق یا مروجق (مرو کوچک) مشهور شده است.

منطقه یادشده در فترت میان دوره صفوی تا نادری باری شدید مورد حمله گرازان و ماران خطرناک قرار گرفت، به طوری که نادرشاه در سال ۱۱۴۴ ق/ ۱۷۳۱ م پس از فتح هرات یکی از دلاوران سپاه خود، لطفعلی خان سیستانی، را مأمور برانداختن گرازان و ماران مهاجم کرد. لطفعلی خان بدان دیار (حدود پنج ده) رفت و «همه روزه سوار مرکب بادپیما گردید. به ضرب عمود خارانگیز دمار از جان گرازان برآورده و مدت یک ماه چنان نمود که اثری از آن جانوران باقی نماند.»

توصیف های بعدی از محل آرمان شهر با آرمان زمین نشان می دهد که آن ولایت خیلی بیشتر از مرو و مرورود به جیحون نزدیک بوده است، چنان که گرگین به بیژن

می گوید اگر ما از بیشه ارمان به سوی توران زمین و نزدیک جشنگاه دختر افراسیاب
(منیژه) برویم، یکی دو روزه به مقصود خواهیم رسید:

یکی جشنگاه است از ایدرنه دور به دو روزه راه اندر آید به تور

اگر ما به نزدیک آن جشنگاه شویم و بتازیم یک روزه راه

بگیریم از ایشان پری چهره چند به نزدیک خسرو بریم ارجمند

میان دو بیشه به یک روزه راه فرود آمد آن گرد لشکر پناه

بنابراین، محل ارمان را باید در نزدیکی گذرگاه های جیحون بجوییم که در حد فاصل
ترمذ تا آموی قرار داشته‌اند و عبارت بوده اند از گذرگاه های کالف و زم، شاهنامه از
زم جداگانه نام برده است، حال آن که نامی از کالف در این کتاب دیده نمی شود. البته
دو شهر کالف در چپ و راست جیحون و گذرگاه میان آن دو را، بنا به قول مورخان
اسکندر مقدونی ساخته است)، از این رو، می توان توجیه کرد که فردوسی، یا راویان
داستان های شاهنامه، بدان سبب از کالف در زمان کیخسرو با این نام یاد نکرده اند،
اما اسدی طوسی در گرشاسب نامه از کالف بدین صورت نام می برد:

به کیلف شد از بلخ گاه بهار وز آن جایگه کرد جیحون گذار

سومین و آخرین باری که از ارمان در شاهنامه یاد شده ضمن جنگ بزرگ کیخسرو
یا افراسیاب است: جنگی که در دهستان در گوشه جنوب شرقی دریای خزر) آغاز می
شود و با پیروزی سپاه ایران در کنار جیحون و شهر آموی و فرار تورانیان و افراسیاب
به ماوراء النهر یا آن سوی رود جیحون پایان می یابد. در آغاز جنگ تصریح می شود
سپاه ایران که در محل دهستان مستنفر بوده است، برای خود کند. (خندق) ایجاد می

کند و از رود سنبار در آن آب می افکند. بالاخره وقتی قرار می شود کیخسرو با شیده جنگ تن به تن کند، فردوسی محل جنگ را چنین توصیف می کند:

برفتند هر دو رلشکر به دور چنان چون رود مرد شادان به سور
بیابان که آن از در رزم بود بدان جایگه مرز خوارزم بود
رسیدند جایی که شیر و پلنگ بدان شیخ بی آب ننهاد چنگ

اما جنگ دوم دو سپاه در فاصله بسیار دور از دهستان و در حواشی رود جیحون روی می دهد. در شاهنامه بیان نشده است که سپاهی بدان عظیمی چگونه و از چه طریقی بیابان بی آب و صعب العبوری را می پیماید که تقریباً در صد فرسنگی میان دهستان تا حاشیه جیحون واقع بوده است، اما درباره زمان جنگ فردوسی می گوید جنگ اول در آغاز ماه فروردین با «برج بره» روی داد:

چو خورشید برزد زبرج بره بیاراسته روی زمین یکسره

و ابتدای رزم دوم در آغاز اردیبهشت «برج گاو»:»

چو خورشید برزد سر از برج گاو ز هامون برآمد خروش چکاو

و جنگ سوم، که تمام عیار بوده است، دو ماه بعد یعنی در تیرماه «برج خرچنگ یا سرطان در کنار جیحون و محل آرمان روی می دهد. در آغاز این جنگ می خوانیم:

چو برزد سر از چنگ خرچنگ هور جهان شد پر از جنگ و آهنگ و شور

خالقی و مسکو هیچ یک میان ابیات مربوط به جنگ دوم و سوم فاصله ای نگذاشته اند، اما در تصحیح جیحونی فاصله لازم دیده می شود. در وصف این جنگ است که

فردوسی می گوید:

همه ریگ ارمان سر و دست و پای زمی را همی دل برآمد زجای

همه بوم شد زیرنعل اندرون چو کرباس آهار داده به خون

وزان پس دلیران افراسیاب برفتند بر سان کشتی بر آب

عاقبت چون سپاه توران دچار شکست شد، گرسیوز و جهن صلاح کار را در آن دیدند

که افراسیاب روی از جنگ برگرداند و به آن سوی جیحون بگریزد؛

ندیدند گرسیوز و جهن روی که او پیش خسرو شود جنگ جوی

عنانش گرفتند و برتافتند بر آن ریگ آموی بشتافتند

چون او بازگشت استقیلا چو گرد پیامد که با شاه جوید نبرد

پدر نهایت تورانیان شکست خوردند و افراسیاب نیمه شب قصد کرد از جیحون بگذرد:

چنین گفت با لشکر افراسیاب که من چون گذربایم از رود آب

دمادم شما از پسم بگذرید به جیحون و زورق، زمان مشمرید

شب تیره با لشکر افراسیاب گذر کرد از آموی و بگذاشت آب

در فتح نامه ای هم که کیخسرو برای نیای خود کیکاووس نوشته، آمده است:

رسیدم از ایران به ریگ فرب سه جنگ گران کرده شد در سه شب

همه رزم بر دشت خوارزم بود ز چرخ آفرین بر چنان رزم بود

برفت او و ما از پس اندر دمان گذشتیم، تا برچه گردد زمان

گرچه کیخسرو از همان محل رزمگاه سوم، یا ریگ ارمان، به کاووس نامه می نویسد

و بعد به آن سوی جیحون می رود، در نامه اش چنان می نماید که در قرب، آن سوی

جیحون و مقابل شهر آموی است. منظور کیخسرو از دشت خوارزم که آن را محل هر

سه جنگ معرفی می کند، حواشی جنوبی ولایت خوارزم، یعنی بیابان قره قوم کتونی از دهستان تا ارمان و آموی، بوده که نشان می دهد ارمان در ساحل چپ جیحون و در ایران زمین قرار داشته است، نه در توران و آن سوی جیحون متأسفانه در چاپ های حدود العالم شهر زرمان، واقع در میان بخارا و سمرقند، به اشتباه ارمان ضبط شده است، مینورسکی در توضیح خود هم یادآوری می کند که «زرمان صحیح است. اما در متون با املاهای مختلف آمده است و بین ربینجان (بنجن) و سمرقند... قرار دارد». با این همه، در لغت نامه دهخدا بنا بر همین اشتباه چاپی کتاب حدود العالم، آرمان از شهرهای سغد خوانده شده و ابیات شاهنامه هم شاهد مثال آورده شده است. در حالی که از دیگر منابع جغرافیایی کاملاً برمی آید که ارمان مذکور در چاپ های حدود العالم اصلاً زرمان بوده است. دکتر خالقی هم درباره ارمان زمین تنها همین قدر می نویسد که «آن را سرزمینی در مرز میان ایران و توران دانسته اند ؛ اما این توضیح ایشان هیچ مشکلی را حل نمی کند.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : آل

نام فعلی مکان جغرافیایی : روستای آل در شهرستان طوس مشهد

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

آل: نام دژی در ولایت طوس بوده است که خرابه های آن هم اینک در جوار روستای نوساز آل در فاصله تقریباً پنجاه کیلومتری شمال غرب شهر مشهد دیده می شود. در نامه یزدگرد سوم به کنارنگ طوس از آن به عنوان یکی از دژهای آمن این ولایت یاد شده است، اما اغلب کاتبان شاهنامه، به سبب نا آشنایی با این نام آن را به صورت مغشوش ضبط کرده اند. ثعالبی مرغنی در تاریخ غرر السیر صراحتاً از این دو به نام حصن آل یاد کرده است (ثعالبی مرغنی، ۱۹۶۳، ص ۷۴۳)، اما در ترجمه فارسی به جای حصن آل نوشته اند «دزی دورافتاده» (همان، ۱۳۷۲، ص ۴۱۴). (بنا بر نظر ولف آلمانی آل «محل محکم در خراسان» بوده است.

آل مشرف است بر گذرگاهی حساس واقع در دره کارده، که شهر طابران طوس را به دژ کلات وصل می کند، و تنها قلعه در ایران کنونی است که به این نام شهرت دارد. سفال های پراکنده در ویرانه های قلعه آل هم نشان می دهد که این قلعه از دوره هخامنشی محل سکونت بوده است (سیدی، ۱۳۷۸، ص ۱۲۵). بنابراین، تردیدی نمی ماند که غرض از آل شاهنامه همین آل طوس است.

قلعه آل اهمیتی استراتژیک داشته است، زیرا بر کوهی مشرف بر دره کارده قرار دارد و از آنجا کاملاً می توان گذر سپاهیان را از این دره تحت نظر گرفت. به همین سبب، از دیرباز در آنجا دژی وجود داشته است. از نامه یزدگرد چنین برمی آید که او قصد داشته ذخایر خود را به آل و دژهای مجاور آن بفرستد. قلعه آل به تنهایی چنین ظرفیتی نداشته است، اما در جوار آن کوهی بسیار بلند و صعب العبور وجود دارد که بالای آن صاف و وسیع است و دست کم از دوره تیموری تا صفوی محل نگهداری گنجینه

های تیموریان و دیگر حکام بوده و به قلعه عماد برگرفته از آیه «ارم ذات العماد» شهرت داشته است (سیدی، همان)، محتمل است که غرض یزدگرد از آل در اصل آن قلعه و نیز قلعه عماد بوده باشد، نه فقط قلعه استراتژیک آل.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : آوازه

نام فعلی مکان جغرافیایی : در بیکند کنار دریاچه قره کول

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

آوازه: نام دژی بوده است از آن پرموده، پسر ساوه شاه ترک، که بهرام چوبینه در

زمان پادشاهی هرمزد نوشیروان آن را فتح کرد و گنج ها و ذخایرش را به تصرف در آورد و نزد شاه ایران فرستاد. چون نام «آوازه» را اغلب ناسخان شاهنامه «صفت» پنداشته اند، در آن دخل و تصرف کرده اند، حال آن که این لغت سغدی و به معنی برکه و آبگیر است (زرشناس، ۱۳۸۲، ص ۱۸۳-۱۷۹).

خالقی نام این دو را در سه بیت به صورت صحیح ثبت کرده است:

دزی داشت پرموده آوازه نام کزان دزدی ایمن و شادکام
کهن کار چون بر دلش تازه شد از آن جایگه سوی آوازه شد
همه گنج ها اندر آوازه بود کجا نام او در جهان تازه بود

اما در یک بیت دیگر نام «آوازه» را در متن به صورت «آورده و در حاشیه به شکل «آوازه» ضبط کرده است (همان، ص ۵۷۵ به ۱۳۲۰):

از آورده صد گنج شد ساخته دل شاه از آن کار پرداخته

در چاپ مسکو نام این در اولین بار «افراز» و در سه مورد دیگر به صورت های مغشوش «خوار و آواره»، «اندر آورده» و «از آورده» آمده است. جیحونی هم اولین بار نام دز را آواز (ج ۴، ص ۱۹۳۸، پ ۱۰۲۶) و در سه مورد بعدی عمدتا به تبعیت از چاپ مسکو به صورت های «خوار و آواره»، «گران مایه» و «آورده» ضبط کرده است.

در بدو امر دقیقا معلوم نیست که دز آوازه کجا بوده است، اما مسلما در آن سوی رود جیحون (ورارود، ماوراء النهر) یا توران زمین قرار داشته، چون پرموده پس از شنیدن خبر کشته شدن پدرش، ساوه شاه، به دست بهرام چوبینه، از خرگاه پدرش به نزدیکی جیحون لشکر می کشد و گنج هایش را در دز آوازه می نهد و بعد از جیحون عبور می

کند و در دو منزلی بلخ آماده جنگ با بهرام می شود. در نتیجه، آوازه باید جایی در نزدیکی های ساحل راست جیحون بوده باشد.

مؤلف حدود العالم (در نیمه دوم سده چهارم) تالاب و دریاچه راكد انتهای رود زرافشان را که پس از آبیاری سمرقند و بخارا در اطراف بیکنند فرومی خسبد آوازه خوانده و نوشته است: «و دیگر رود بخاراستا»، و بر حدود سروشنه و سمرقند و سغد بگذرد و اندر میان بخارا بگذرد و بعضی از او به کشت و برز آنجا را به کار شود و بعضی به آوازه بیکنند افتد». در معرفی آوازه بیکنند هم می نویسد: «و اما آب هایی که آن را بطیحه خواننده آن بسیار است، ولکن آنچه مشهور است نه بطیحه است... یکی بطیحه کوفه است... و هفتم بطیحه بخارا، او را آوازه بیکنند خوانند، اندر بیابان است» (همان، ص ۱۷).

در شاهنامه تصحیح ژول مول نیز نام این در آوازه ضبط شده و مارکوارت هم نوشته است که دژ آوازه در شمال جیحون بوده و همان آوازه بیکنند مندرج در حدود العالم است». ثعالبی مرغنی هم در غرر السیر (متن عربی، ص ۱۶۴۸ متن فارسی، ص ۳۷۰) یاد آور شده که پرموده پس از کشته شدن پدرش خود را به دژ بیکنند افکند. در نتیجه، با اطمینان می توان گفت که در آوازه میان یا کنار دریاچه و بطیحه (آوازه) مجاور بیکنند که امروزه همان قره کول (دریاچه سیاه) نامیده می شود که رود زرافشان سمرقند در نزدیکی آن ناپدید می شود، قرار داشته است، خصوصاً این اطمینان بدین سبب بیشتر می شود که بیکنند زمانی یکی از پایگاه های ارجاسب بوده، چنان که در داستان پرموده هم اشاره ای به گنج های ارجاسب در دژ آوازه شده است.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : ابرشهر

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهر بانکه یا نفت چاله

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

ابرشهر: از میان سه تصحیح مورد نظر ما تنها خالقی از این شهر چهار بار در پادشاهی

کیخسرو یاد می کند، که در سه بیت با نام فرهاد، دلاور حاکم آن شهر، همراه است:

گزین ابرشهر هفتاد مرد که بودند گردنکشان نبرد...

گزین ابرشهر فرهاد بود کزو لشکر خسرو آباد بود

گزین ابرشهر فرهاد راست که گویی مگر با سپهر است راست

گزین ابرشهر فرهاد گرد بخواندش: سپه یکسر او را سپرد

در دو تصحیح دیگر به جای ابرشهر کلمات دیگری آمده است به نظر می رسد تصحیح

خالقی کاملاً بجا باشد، چون چنین شهری در ولایت مغان وجود داشته است. این

خردادبه یکی از شهرهای ربع جربی (شمال غرب ایران را آبر خوانده و از آن در کنار

خزر و اللان و صقالبه نام برده است (ابن خردادبه، ۱۳۷۰، ص ۹۷). این شهر را جای

«نشست فرهاد بن گودرز» می دانسته اند.

حمدالله مستوفی، که با شاهنامه مأنوس بوده است، در نیمه اول سده هشتم ضمن

معرفی اران و موغان می نویسد: «همشهره از اقلیم پنجم است به ساحل بحر جیلان

(دریای گیلان، خزر) از او تا دریا قرب دو فرسنگ بود و در اول ابرشهره می خوانده

اند و جای نشست فرهاد بن گودرز بوده، که او را بخت نصر شمارند. و فردوسی در

ذکر آن مقام و فرهاد گوید:

گزین ابرشهر فرهاد گرد به جنگ از جهان روشنایی بیرد

ولسترنج که مصحح نزهه القلوب است، از قول مستوفی نوشته است: «در دشت موغان:

حمدالله مستوفی سه شهر پیلسوار و محمودآباد و همشهره را نام می برد و گوید:

پیلسوار را امیری بود به این نام، یعنی سوار بزرگی از امرای آل بویه... همشهره به ساحل بحر جیلان، از او تا دریا قرب دو فرسنگ بود... فردوسی در ذکر آن مقام و فرهاد گوید: گزین آبرشهر فرهادگرد به جنگ از جهان روشنایی ببرد، السترینج، ۱۳۶۴، ص ۱۸۹) با توجه به اطلاعات مستوفی، نیز لسترینج و نقشه شماره ۳ کتاب وی (مقابل ص ۸۵) و نقشه های فعلی ایران و جمهوری آذربایجان، که در آنها محل شهر بیله سوار استان اردبیل ایران (بیله سوار به گیلکی یعنی سوار بزرگ، که شاید غرض همان امیر ابوالسوار قابوسنامه باشد) و آستارا و لنکران و باکو معلوم است، شهر بانکه یا نفت چاله در جنوب شرق سالیانی و کنار دریای خزر، با ابرشهر شاهنامه انطباق می یابد.

اما گروهی دیگر معتقدند که ابرشهر به معنای شهر برین یا شهر برتر نام کهن نیشابور و خراسان کنونی بوده است. در متن پهلوی بندهش آمده و به گفته ابن حوقل و یاقوت و حمزه ابر شهر نام دیگر و اسم کهن نیشکابور بوده و موطن اسکانیان بوده است.

اروند رود



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : اروندرود

نام فعلی مکان جغرافیایی : رود دجله

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

آروند اروندرود: امروز ایرانیان به تجميع دو رود دجله و فرات اروندرود می گویند، رودی به طول ۱۹۳ کیلومتر که به سمت جنوب شرقی جاری می شود و پس از گذر از بصره خرمشهر و آبادان در نزدیکی بندر فاو به خلیج فارس می ریزد و بخشی از مرز ایران و عراق را تشکیل می دهد و اعراب آنرا شط العرب می خوانند.

به تصریح شاهنامه اروندرود نام اصیل و ایرانی دجله بوده، چنان که در داستان ضحاک آمده است:

به اروندرود اندر آورد روی چنان چون بود شاه دیهیم جوی

اگر پهلوانی ندانی زبان به تازی تو اروند را دجله خوان

چو آمد به نزدیک اروندرود فرستاد زی رودبانان درود

در پادشاهی کیکاووس و داستان «رفتن گیو به ترکستان» نیز یادآوری شده است:

فریدون که بگذاشت اروندرود فرستاد تخت مهی را درود

چو شاه آفریدون کز اروندرود گذشت و نیامد به کشتی فرود

پس از آن در سه بیت دیگر هم از اروندرود یاد شده است.

الماس رود

نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : الماس رود

نام فعلی مکان جغرافیایی : مشخص نیست احتمالاً جایی در حدود سریلانکای کنونی

در جنوب هندوستان

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

الماس رود: در داستان کاموس کشانی، پس از آن که سپاه ایران با سالاری رستم

تورانیان را شکست می دهند و به توران زمین می روند، افراسیاب بیم زده به فرزندش

شیده می گوید:

من ایدر نمانم بسی گنج و تخت که گردان شده ست اندرین کاربخت

کنون هرچه گنج ست و تاج و کمر همان طوق زرین و زرین سپر

فرستم همه سوی الماس رود به هنگام بار است و تاج و درود

هراسانم از رستم تیزچنگ تن آسان که باشد به کام نهنگ

چون افراسیاب کمی بعد از پیش رستم می گریزد، الماس رود باید جایی دوردست و

دژی استوار بوده باشد. چنین دز و محلی را نمی شناسیم، اما در نبود اطلاعات لازم

ناگزیر به این حدس و گمان اکتفا می کنیم که شاید الماس رود جایی در حدود

سریلانکای کنونی در جنوب هندوستان بوده باشد. چنین حدسی از آنجا برمی آید که

مؤلف حدود العالم ضمن معرفی کوه ها، از کوه سرنندیب این گونه یاد می کند: «کوهی

است صد فرسنگ درازای وی و بلندی است چنان که جای ها هست که کس بر آن سر نتواند شد... و اندرین کوه معدن یاقوت است از همه رنگ، و اندر رودکده های وی الماس است. و الماس اندر همه جهان جایی دیگر نیست. و زمین او از سنباده است و اندر آنجا از دریا که بدو نزدیک تر است مروارید است با قیمت». با توجه به این گفته مؤلف که تنها در «رودکده های این دریا الماس وجود داشته، و نیز چنان که می دانیم کوه شگفت سرنندیب (محل قدم حضرت آدم) در همان دیار بوده. شاید بتوان گفت آن محل امن مورد نظر افراسیاب همین حدود بوده است



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : اندرآب

نام فعلی مکان جغرافیایی : در استان تخارستان در مسیر غزنین به کابل

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

آندراب: در نامه پیران ویسه به گودرز برای مصالحه بر سر مرزهای ایران و توران، که ولایات متعلق به ایران را برمی شمرد، آمده است:

دگر طالقان شهر تا پاریاب همیدون رو از بلخ تا اندراب

گرچه آندراب های متعددی در ایران زمین داشته ایم، اندراب مجاور بلخ شهر و رودی در جنوب شرقی بلخ و شمال کابل بوده است. شهر اندراب به فاصله سه منزلی (حدوداً ۱۸ فرسنگی) جنوب شهر بغلان و تقریباً دو منزلی شمال پنجهیر در کوه های هندوکش کشور کنونی افغانستان بر سر شاهراه بلخ به کابل قرار داشته بارتلد ۱۳۷۲، ص ۶۰)، به گونه ای که نقره های پنجهیر و جاریانه را در اندراب جمع می کرده و با آنها سکه می زده اند (حدود العالم، ۱۳۷۲، ص ۳۱۵؛ اصطخری، ۱۳۶۸، ص ۲۱۸). که به گزارش منابع قدیمی اندراب شهری بوده دارای باغ های بسیار و در آن غله کشت می شده و دارای دو رود به نام های اندراب و کاسان بود که پیرامون شهر را کوه فرا گرفته بود در تاریخ بیهقی هم از اندراب در مسیر کابل به بلخ یاد شده است. در عصر فردوسی اندراب پس از طالقان و روالیز سومین شهر تخارستان بود و حکام آن تابع سامانیان بودند. اکنون در نقشه کشور افغانستان رودی در حد فاصل پروان و بغلان با نام دریای اندراب دیده می شود.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : اهواز

نام فعلی مکان جغرافیایی : استان خوزستان کنونی

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : آباد بوم، خوزیان، هوریان

شرح مکان جغرافیایی:

آهواز: در جلد های نخستین شاهنامه اهواز ولایتی و نه شهری در دوردست غرب ایران زمین تلقی شده است، و این درست است چون اهواز جمع هوز، و آن هم معرب خون،

نام قومی بوده، که به سرزمین ایشان هم اطلاق می شده است. بنابراین، تا پیش از آمدن تازیان به ایران نام «اهواز» نمی توانسته میان ایرانیان متداول باشد، اما گردآورندگان داستان های شاهنامه ابومنصوری در سده چهارم هجری و به تبع آنها فردوسی، بنا بر عرف زمان خود، سرزمین خوزیان را اهواز خوانده اند. اولین یاد کرد از اهواز را در داستان منوچهر و عاشق شدن زال، پسر سام، به دختر مهرباب کابلی، رودابه، می بینیم که مهرباب به همسرش، سیندخت، می گوید:

که باشد که پیوند سام سوار نخواهد ز اهواز تا قندهار

پس از آن در پادشاهی دارا آمده است که او در (ولایت) اهواز شهر یا شارستانی نو به نام زرنوش پی افکند:

یکی شارستان کرد زرنوش نام به اهواز و گشتند از او شادکام

بالاخره شاپور اول، پسر اردشیر، به روم حمله کرد و تا آلتونه پیش رفت. سپس پیروزمندانه به اهواز بازگشت و در شهر یا شارستان در آن ولایت بنا کرد که به منزله دربند و ثغر خوزیان بودند:

به آلتونیه در بُدُ روز هفت ز روم اندر آمد به اهواز رفت

یکی شارستان نام شاپورگرد برآورد و پردخته شد روز ارد

همی برد یکسال از آن شهر رنج بپرداخت بسیار با رنج گنج

یکی شارستان کرد آبادبوم برآورد بهر اسیران روم

در خوزیان دارد آن بوم و بر که دارند هر کس بر او برگذر

در ابیات فوق، چنان که خواهیم دید، غرض از آبادبوم همان شهری است که بعداً گندشاپور خوانده می شود. اما منظور از اهواز ولایتی تقریباً منطبق با حوضه رود کارون است، نه شهر اهواز کنونی، در پادشاهی شاپور دوم یا ذوالاکتاف نیز از اهواز همچون یک ولایت نام برده می شود، چون گوید شاپور پس از پیروزی بر امپراتور روم والرینوس، چند شارستان ساخت که یکی از آنها به نام کنام اسیران در اهواز بود:

به اهواز کرد آن سیم شارستان بدو اندرون کاخ و بیمارستان

که نام اسیرانش کردند نام اسیر اندرو یافتی خواب و کام

بیت اخیر غرض از کنام اسیران ظاهراً شهری زندان مانند، یا اردوگاهی در ولایت اهواز بوده است. در پادشاهی قباد هنگام پناه بردن او و یارانش به هیتالیان آمده است که چون به اهواز رسیدند قباد عاشق دختر دهقان یکی از آبادی های آن دیار شد و با او عروسی کرد و به پدر دختر وعده داد که او را در عوض این کارکدخدای اهواز کند. وی پس از بازگشت از نزد هیتالیان و رسیدن به اهواز دریافت که از آن دختر صاحب پسری شده است، و وی را نوشین روان نام نهاد. البته در داستان ازدواج قباد با دختر دهقان یکی از آبادی های اهواز، به جای اهواز، نام دیگر شهرها را هم آورده اند. پس از آن که پادشاهی قباد استوار شد، شهرهایی ساخت که یکی از آنها شهری بود میان اهواز و پارس به نام اران، اما جیحونی آن را «ارج» ضبط کرده است که بعد اعراب آن را حلوان خواندند.

اگر نام این شهر به راستی حلوان بوده باشد، چون حلوان مشهور در استان کرمانشاهان (حدود سرپل ذهاب) قرار دارد، معلوم نیست در نظر نگارندگان شاهنامه مرزهای ولایت اهواز تا کجا می رسیده است. سرانجام انوشیروان وقتی خواست مملکتش را به چهار بار یا بخش بزرگ تقسیم کند، یک بخش شامل پارس و اهواز و مرز دگر شد، که متأسفانه هر سه تصحیح ما به جای دگره خزر ضبط کرده اند که غلط فاحش است، چون خزر واقع در آن سوی کوه های قفقاز یا قاف نمی توانسته با پارس و اهواز در زمره یک بهره قرار گیرد. بنابراین، صحیح همان «دگر» است یعنی سایر ولایات شرقی پارس و اهواز، چون کرمان و مکران،، در ترجمه بنداری هم آمده است.

خالقی ترجمه بنداری را هم پیش رو داشته و بهتر بود که «دگر» را به جای «خزر» می آورد، اما متأسفانه چنین نکرده است. به هر روی، غرض از اهواز در بیت مزبور به یک شهر، که تمام ولایت خوزیان یا هوزیان (خوزستان) بوده است، همانند پارس.

در پادشاهی هرمزد نیز نام اهواز در کنار پارس چنین آمده است:

همان گنج های سلیح نبرد به پارس و به اهواز در باز کرد

ظاهراً بیت بالا آخرین یادکرد از ولایت اهواز است. پس از آن در پادشاهی خسرو پرویز و احداث ایوان خسرو از اهواز به عنوان کشور و سرزمینی هم شأن هند و چین و روم نام برده شده، که در بدو امر نامتعارف است و احتمال دارد که نام جای دیگری به صورت اهواز درآمده باشد. فردوسی گوید چون خسرو پرویز خواست ایوان مداین را بسازد کسانی را به روم و هند و چین و هر آبادبومی فرستاد تا کارگران و بنایان و

معماران ماهر را به کار دعوت کنند. آنها رفتند و سه هزار تن را از این کشورها آوردند، که از آن میان صد مرد استاد انتخاب شدند که از ایران و اهواز (؟) و روم بودند؛ باز از آن صد تن سی نفر را انتخاب کردند، و نهایتاً دو زبردست رومی و یک پارسی، و عاقبت یکی از دو استاد رومی مأمور احداث بنا گردید

چنین گفت «روشن دل» پارسی	که بگذاشت با کام دل چارسی
که خسرو فرستاد کسها به روم	به هند و به چین و به آبادبوم
برفتند کاریگران سه هزار	زهر کشوری آنک بُد نامدار
وزیشان هر آن کس که استاد بود	زخشت و زگچ بر دلش یاد بود،
چو صد مرد بیرون شدند از میان	از ایران و اهواز و از رومیان
از ایشان دلاور گزیدند سی	از آن سی، دو رومی و یک پارسی
برخسرو آمد جهان دیده مرد	برو کار و زخم بنا یاد کرد
گرانمایه رومی که بد هندسی	بگفتار بگذشت از آن پارسی

لازم به ذکر است که در چاپ مسکو به جای «ایران و اهواز»، دو نسخه «اهواز و ایران داشته اند، و در تصحیح خالقی سه نسخه. دو نسخه هم به جای «اهواز» توران داشته اند در دنباله مطلب گوید چون آن معمار رومی دیوارها را به پای «زخم» (ضربی) رساند و گریخت، تا دیوارها نشست لازم را بکنند و بعد طاق بزند، خسرو درمانده شد و:

به بیچارگی دست از آن بازداشت	همی گوش و دل سوی اهواز داشت
کز آن شهر کاریگر آید کسی	نماند چنان کار بی بر بسی

همی جست استاد آن تا سه سال ندیدند کاریگری بی همال. اگر عنوان اهواز در حکایت ساختن ایوان اصالت داشته باشد می توان احتمال داد که غرض از آن، شهر گندشاپور بوده باشد که در آن زمان تقریباً هم مرکز ولایت اهواز بوده وهم رومی نشین و شهری علمی و فنی، این احتمال زمانی قوت می یابد که می بینیم در پادشاهی انوشیروان آن شهر محل زیست فرزند مسیحی او زرنوش بوده، و در معرفی آن گفته شده است:

نشستن گهش گندشاپور بود از ایران و از باختردور بود

در اینجا باید فرض کرد که غرض از ایران مرکز کشور ایران یعنی مداین است، و غرض از باختر آردن و شام که انوشیروان بیمار در آنجا بوده است. تنها با این فرض معقول می شود گفت که به جای «شهر گندشاپور» که مرکز ولایت اهواز بوده، تنها از «اهواز» یاد شده است. بنابراین، غرض از اهواز در شاهنامه شهر کنونی اهواز نیست بلکه ولایت خوزستان یاخوزیان است که در دوره ساسانی چند شهر در آن ساخته بودند. یکی از آنها آبادیوم بوده که بعداً مشهور به گندشاپور و شهر اصلی و مهم ولایت اهواز می شود. لذا با اندکی تساهل گاه همان شهر را اهواز خوانده اند، مثل شهر طابران ولایت طوس که پس از مرکزیت در سده چهارم به مرور طوس خوانده شده (D) طوس (و هنوز هم به همین نام شهرت دارد و آرامگاه فردوسی درون ویرانه های آن احداث شده است، اما این که شهر اهواز کنونی در شاهنامه چه خوانده شده، سؤال دیگری است.

بابل

• جغرافیای شاهنامه



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : بابل

نام فعلی مکان جغرافیایی : در ۸۸ کیلومتر جنوب غربی بغداد

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : بابل

شرح مکان جغرافیایی :

بابل: شهری بسیار کهن در بین النهرین پایتخت امپراتوری بابل و کلد، در کنار رود فرات در ۸۸ کیلومتری جنوب غربی بغداد امروزی و جوار شهر حله، که آبادترین و زیباترین شهر جهان باستان بوده است. این شهر در سال ۵۳۹ پیش از میلاد به دست کوروش هخامنشی فتح شد و بخشی از پادشاهی ایران شد.

نام بابل برگرفته از لغت اکدی (باب-ایلو) به معنای دروازه خدا است و در عبری هم به صورت «بابهل» آمده است. طبق متن پهلوی شهرستان های ایران شهر بابل را بابل در عهد فرمانروایی جم ساخت.

از این شهر و کشور کهن بین النهرین عمدتاً در داستان اسکندر چند بار نام برده شده است. محل بیماری و مرگ اسکندر هم بابل معرفی شده است. او بابل را پایتخت آسیای خود قرار داده بود.

سکندر سپه سوی بابل کشید ز گرد سپه شد هوا ناپدید
ز بابل به روم آورد آگهی که تیره شد آن فر شاهنشهی

باغ گلشن

نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : باغ گلشن

نام فعلی مکان جغرافیایی : نام معلوم

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

این نام در شاهنامه تنها در بخش پادشاهی خسرو پرویز آورده شده است. وقتی خسرو با گردیه خواهر بهرام چوبین صلح می کند، بزمی شاهانه در این باغ ترتیب می دهند. اشاره ای به جایگاه این باغ نشده ولی شاهنامه از جاهای دیگری مانند گلشن شادگان، و گلشن زرنگار نیز نام برده که گویا محل رایزنی، بزم و حتی تاجگذاری بوده اند و شاید این باغ گلشن هم یکی از آنها باشد. قطعا این باغ جایی در مدائن بوده است.

پرستنده یی را بفرمود شاه که در باغ گلشن بیارای گاه

باهله



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : باهله

نام فعلی مکان جغرافیایی : محلی در کنار رودخانه فرات احتمالاً در استان

انبار عراق

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

باهله، در اصل نام یکی از طوایف عرب عدنانی منسوب به باهله همسر مالک بن اعصر بن سعد بن قیس عیلان بوده که در زمان ساسانیان در حواشی رود فرات می زیسته اند، اما کم کم به موطن ایشان هم اطلاق شده است. در پادشاهی خسرو پرویز و جدال وی با بهرام چوبینه دو بار از باهله نام برده شده است . ابتدا گوید که: خسرو پرویز هنگام گریز از برابر بهرام به سمت روم، رو سوی باهله نهاد:

عنان را بدان باره کرده بله همی راند ناکام تا باهله

اما به محض فرود آمدن پرویز در باهله نامه ای از بهرام به مهتر آن شهر و دیار رسید:

نیشته سوی مهتر باهله که گر لشکر آید مکتشان یله

سپاه من اینکه پس اندر دمان به شهر تو آید زمان تا زمان

در نتیجه، خسرو باهله را ترک کرد و به سوی رود فرات رفت. ابن حوقل در سده چهارم از خاندانی محتشم که جزء موالی باهله و ساکن فارس بوده‌اند، نام برده است. جای دقیق باهله را اینک نمی توان تعیین کرد، اما باید در استان الانبار کشور عراق کنونی یا مثلا در حد فاصل شهر الرمادی تا ابوکمال سوریه باشد.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : باورد

نام فعلی مکان جغرافیایی : ابیورد

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

باورد: که اعراب آن را آبیورد خوانده اند، یکی از ولایات مهم خراسان و از مراکز زیستی و حکومتی پارت ها و اشکانیان بوده است. از این رو، انتظار می رود نام آن مکررا در شاهنامه آمده باشد، اما به سبب کم عنایتی گردآورندگان خدای نامه ها(در زمان ساسانیان) نسبت به پارتیان و سلاطین اشکانی، نام آن تنها در یک بیت مغشوش آمده است که آن هم الحاقی به نظر می رسد. در نتیجه، می توان گفت نام باورد در شاهنامه نیامده است. تنها یاد کرد از باورد ضمن لشکرکشی سپاه ایران به سوی دژهای کلات و گروگرد با سپاه سالاری طوس در زمان کیخسرو صورت می گیرد. ایرانیان پس از تخریب در کلات وارد ولایت باورد می شوند و از کاسه رود(تجن کنونی) می گذرند. سپس گروگرد را تصرف و تخریب می کنند و بعد به ولایت باورد عقب می نشینند. در همان زمان که آنها اوقات خود را به سرمستی می گذرانند، افراسیاب پیران ویسه را برای مقابله با طوس و همراهان او می فرستد. پیران هم کارآگاهانی را مأمور می کند تا از وضع سپاه ایران اطلاعاتی کسب کنند. خالقی در این باره ابیات زیر را می آورد:

بفرمود پیران که بی ره شوید از ایدر سوی راه کوتاه شوید

نباید که پابند خود آگهی از این نامداران با فرهی

مگر ناگهان بر سر آن گروه فرود آرم این گشن لشکر چو کوه

برون کرد کارآگهان ناگهان همی جست بیدار کارجهان

به تندی به ره اندر آورد روی به سوی گروگرد و جای گروی

میان سرخس است و باورد و طوس زباورد برخاست آوای کوس

بپیوست گفتار کارآگهان به پیران بگفتند یک یک نهان

که ایشان همه می گسارند و مست شب و روز با جام پرمی به دست شناسنامه اجمالی این شهر و ولایت مهم به قرار زیر است: باورد که همراه با میهنه، زادگاه شیخ ابوسعید ابوالخیر، دشت خاوران یا خابران خوانده می شده، از کهن ترین و نامی ترین ولایات خراسان و ایران بوده و بزرگان زیادی را پرورانده که یکی از آنها انوری ابیوردی شاعر است. این ولایت نواری حاصلخیز به طول تقریبی ۲۰۰ و عرض ۲۰-۳۰ کیلومتر در حاشیه جنوبی بیابان قراقوم و شمال رشته کوه مرزی خراسان و کشور ترکمنستان، در حد فاصل شمال کلات تا دره گز است که تماما از رودهای همین رشته کوه آبیاری می شده است. چند تپه باستانی و اسلامی از خرابه های شهرهای ولایت باورد در این دیار باقی مانده که نشان می دهد از حدود سه چهار هزار سال پیش تا زمان نادرشاه افشار، در سده دوازده هجری، آبادان بوده است. تنها از دوره قاجار و تاخت و تاز ترکمانان، در حواشی بیابان قراقوم، شهر و آبادی های ولایت باورد، که ابیورد خوانده می شد، رو به ویرانی نهادند. عاقبت با آمدن روس ها به آن ولایت و کشیدن راه آهن ماورای خزر، ایستگاهی هم در کنار آبادی کوچک کاخکا(صورت روسی قهقهه فارسی) احداث کردند، که سبب آبادانی بیشتر آن روستا شد و از آن شهری ساخت که اینک با نام کاخکا اصلی ترین شهر ولایت باورد است. شهر دیگر این ولایت هم آرتیق نام دارد که شهر مرزی ترکمنستان در برابر شهر دره گز ایران است.

برگوش



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : برگوش

نام فعلی مکان جغرافیایی : مشخص نیست

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

برگوش: در مسکو و بعضی چاپ های دیگر بزگوش ضبط شده است. بنا بر شاهنامه،

برگوش یا بزگوش نام مردمی عجیب الخلقه یا بدوی در دوردست های شرق و شمال

ایران زمینه در جنوب مازندران افسانه ای بوده است. داستان های مربوط به آنها در اصل متعلق به افسانه گرشاسپ بوده است. مارکوارت این نام را مربوط به مردم ورکوش می داند که همراه مردم ورچشم در بندهش و درخت آسوریگ آمده اند. در درخت آسوریگ محل این قبایل بین هندوستان و دریای ورکش (ورکش زره) آمده که در شاهنامه به مازندران و دریای زره تبدیل شده است.

اولین بار در داستان جنگ مازندران آمده است که رستم در خان پنجم از هفت خان خود رخس را در کشتزاری رها کرد و در پی آن دو گوش شبانی را برید. اولاد به نبرد رستم آمد و پس از آن که شکست خورد و پذیرفت که راهنمای رستم به سوی مازندران و دیو سفید باشد، به وی گفت که فرسنگ ها بعد از اینجا رودی هست به پهنای دو فرسنگ، و بعد:

وزان روی سگسارتا نرم پای چو فرسنگ سیصد کشیده سرای

زبرگوش تا شاه مازندران رهی زشت و فرسنگ های گران

آمدن نام برگوش در کنار نام های افسانه ای سگسار و نرم پای و مازندران خبر از افسانه ای بودن این نام می دهد. با این همه، بنا بر شاهنامه، محل برگوش در راه ایران به مازندران، بعد از سگسار و نرم پای و کوه اسپروز و قبل از مازندران بوده است. یک بار دیگر هم در داستان کاموس کشانی از برگوش بدین گونه نام برده شده که خویشان کاموس کشانی نزد خاقان چین می روند و می گویند:

زچین و زبربر سپاه آوریم که کاموس را کینه خواه آوریم

زبرگوش و سگسار و مازندران کس آریم با گرزهای گران

که اطلاع تازه ای از برگوش و محل آن به دست نمی دهد. دکتر خالقی درباره برگوش و بزگوش تنها یادآور می شود که «بزگوش می تواند برگشته برگوش پهلوی (WargCT) باشد» (یادداشت های شاهنامه، بخش یکم، ص ۴۳۴) و بعد توضیحی درباره ترم پای و سگسار می دهد. بندهش بیست و پنج گونه مردمی را که از تخم کیومرث بوده اند «زمینی، آبی، برگوش، برچشم، یک پا..» خوانده و مهرداد بهار درباره برگوش و برچشم نوشته «برگوش و برچشم یعنی انسان هایی که گوش و چشم ایشان بر سینه قرار گرفته است». با این توصیف ممکن است غرض از برگوش در شاهنامه سرزمین مردمی از همین نوع، چون دیوان مازندران باشد، مثل سگساران و نرم پایان اما باید توجه داشت که در بندهش «ورچهارگوش» صفت با نام دیگر شهر دنیاوند (دماوند) است، که غرض از «ور» بارو و قلعه است. پس برگوش ممکن است به معنی قلعه دارای بارو هم باشد. در سده چهارم یکی از شهرهای واقع در شمال غرب چاچ در مرز موطن ترکان و غزان برگوش نام داشته ؛ و چه بسا کسانی که برگوشی یا بزغوشی نامیده می شدند منسوب به شهر و ولایتی با نام های مشابه بزگوش بوده باشند.

اگر به جای برگوش، بزگوش بخوانیم باید بدانیم که «بژ» به معنی گردنه بوده ، چنان که بیهقی از گردنه ای در کوه های غور، بین کابل و بلخ، با عنوان پژغوزک یا بژغوزک یاد کرده)، هم از بژ خرو نشابور و پژ پژان در راه کابل به پیشاوربنابراین، بزگوش می تواند صورت غیرمعرب «بزغوز» یا «بزغوزک» باشد،

اگر دقت داشته باشیم که «کش» هم به معنی کوه بوده است، مثل هندوکش، بزگوش می تواند داخل «بژکش» هم بوده باشد. به هر روی، محل برگوش یا بزگوش شاهنامه به افسانه بیشتر راه می برد تا دنیای واقعی.

بردگرد

نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : بردگرد

نام فعلی مکان جغرافیایی : چنین جای شناخته نشده است

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه :

شرح مکان جغرافیایی :

این نام، که دکتر خالقی آن را در فهرست «نام جای ها» ی دفتر چهارم آورده، جای خاصی نبوده است. در چند نسخه خطی مصرع اول بیت ۱۱۴۰ داستان یازده رخ («فروتردگر دشت آموی و زم...»)، به این صورت آمده است: «فرب بر دگر دست و آموی و زم» (همان دفتر، ص ۷۲) و دکتر خالقی به سبب بدخوانی آن را نام جایی پنداشته است برای آگاهی بیشتر فرب)



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : بردع

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهر بردع در آذربایجان

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : بردع، بردعه، بردغ، بردغه

شرح مکان جغرافیایی :

یکی از شهرهای کهنسال حوزه تمدنی ایران زمین، واقع در شمال غرب ایران و منطقه مرتفع الانان و تقریباً به قدمت شهر اردبیل و همسایه آن بوده است. نام اصلی و آغازین این شهر پرتو (Partav) یعنی سرزمین قوم پارت و همنام خراسان عهد پارتیان بوده است. اعراب این شهر را بردعه و بردعه خوانده اند که بعد مخففش کردند و بردع نامیدند، اکنون نیز با همین نام در کشور جمهوری آذربایجان و نزدیکی خرابه های پیشینش برجاست. نام بردع از زمان کیخسرو همراه با نام اردبیل وارد شاهنامه شده است. در جنگ بزرگ ایران و توران سپاهیان بردع و اردبیل از ارکان سپاه ایران بوده اند. کیخسرو هنگام تعبیه لشکر خویش فرماندهی جناح چپ (میسره) را به گودرز داد، که بزرگان بردع و اردبیل یکی از خیل های آن جناح را تشکیل می دادند:

سپاهی گزین کرد بر میسره	چو خورشید تابان زبرج بره
سپهدار گودرز کشواد بود	هجیر سپهدار و فرهاد بود
بزرگان که از بردع و اردبیل	به پیش جهاندار بودند خیل
سپهدار گودرز را خواستند	چپ لشکرش را بیاراستند

پس از آن که کیخسرو وارد توران زمین شد و افراسیاب در تدارک جلوگیری از پیشروی او برآمد، کیخسرو برگزیدگان سپاه خود را به حضور طلبید، که سپاهیان بردع و اردبیل از آن جمله بودند:

جهاندار کیخسرو آن خوار داشت خرد را بر اندیشه سالار داشت

سپاهی که از بردع و اردبیل بیامد، بفرمود تاخیل خیل

بیایند و بر پیش او بگذرند رد و موبد و مرزبان بشمرند

برفتند و سالارشان گستهم که در جنگ شیران نبودی دژم

بالاخره وقتی افراسیاب از پیش کیخسرو گریخت، آخرین پناهگاهش غاری در نزدیکی بردغ بود به نام هنگ افراسیاب، اما پرهیزگار مردی از تخمه فریدون به نام هوم افراسیاب را در همان کوه و غار یافت:

وزان پس چنان بد که افراسیاب همی گشت هر جای بی خورد و خواب

به نزدیک بردغ یکی غار بود سر کوه غار از جهان نابسود

خورش برد و از بیم جان جای ساخت به غار اندرون جای بالای ساخت

زهر شهر دور و به نزدیک آب که خوانی ورا هنگ افراسیاب

پس از این تا دوره ساسانیان خبری از بردغ در شاهنامه نیست. در پادشاهی نوشین روان چون میان وی و خاقان چین رقابت درگرفت، انوشیروان برای نمایاندن گستردگی قلمرو و شوکت و عظمت سپاه خویش گروهی از دوستان و مرزبانان کشورش را به دربار فراخواند تا سفیر خاقان را مبهوت نماید، مرزبان بردع نیز از آن زمره بود:

زمین پرخروش و هوا پرزجوش همی کرشد مردم تیزگوش

فرستاده بردع و هند و روم زهر شهریاری ز آبادبوم

زدشت سواران نیزه گزار برفتند یکسر بر شهریار

به چینی نمود آن که شاهی که راست خورشید تاپشت ماهی که راست

در زمان هرمزد، پسر نوشین روان، بهرام چوبینه که سرداری دلیر و اشکانی

نژاد بود حاکم بردع و اردبیل شد و قدرت فراوانی یافت. در همان حال ساوه

شاه هیتالی به دشمنی با ایران برخاست. در نتیجه، هرمزد بهرام را به درگاه

فراخواند و مأمور لشکرکشی به توران زمین کرد:

جهانجوی پویان ز بردع برفت خرامان به درگه شتابید تفت

پس از پیروزی در همین مأموریت بود که بهرام چوبینه کارش به طغیان

کشید، تا آنجا که هرمزد به دست طرفداران بهرام چوبینه کور شد و پسرش،

خسرو پرویز، از بردع و اردبیل رو سوی طیسفون نهاد تا بر تخت شاهی

بنشیند، اما در نهایت پیروزی از آن بهرام چوبینه شد و خسرو پرویز به روم

گریخت، تا این که پس از کشته شدن بهرام، خسرو شاه ایران شد. در ضمن این

وقایع چندین بار از بردع و اردبیل که از شهرهای مهم آذرآبادگان بوده اند یاد

شده است

بدین ترتیب بردع شهری مهم و بزرگ و به نوعی کشور بوده است. این ولایت

بزرگ شامل اران (الران، آلبانیای قدیم با الانان) می شده است که اراضی وسیع

و آبادان میان دو رود بزرگ گراکورا = کورش، سیروس) و ارس را در بر می گرفته است. ذکر نام بردع در زمان کیخسرو، که تلفظ دیگری از پرتوه است، نیز نام کورش برای رودی که بردع کنار آن قرار داشته، نشان می دهد که این شهر از دوره هخامنشیان تا ساسانیان عموماً جزء ایران بوده است.

بردع در قرون آغازین اسلامی نیز به مثابه مرکز کشوری بوده و رود گر از کنار آن می گذشته است. ابن رسته در معرفی رود کر می نویسد که «از بلاد اللان الانان) سرچشمه گرفته از تفلیس (تفلیس، مرکز گرجستان | غر) و بردعه گذشته به دریای طبرستان (گیلان) می ریزد». نیز بردعه را اقلیم پنجم، از نظر عرض جغرافیایی، می خواند. وی روستای آبرده کنونی شهرستان طرقله و شاندیز، در نزدیکی شاندیز، را هم بردع می نامد ابن خرداد به فاصله بردعه را از شهرهای همجواریش برمی شمرد و بنای بردعه و بیلقان و قبله و سد آجرین را به قباد ساسانی نسبت می دهد شاید بردعه را قباد فقط معمور کرده باشد، چون آن شهر پیش از قباد ساسانی هم وجود داشته است. مؤلف ایرانی و فارسی زبان حدود العالم این شهر را بردع می خواند و آن را «شهری بزرگ، با نعمت بسیار و قصبه اران و مستقر پادشاهی آن ناحیت» می داند و اطراف آن را خرم و پرکشت و برزو دارای تود سبیل (توت طبرانی، وقفی) و صادرکننده ابریشم و دارنده استران نیک و روناس و شاه بلوط و کروبا

معرفی می کند وی روستای مبارکی را هم از توابع بردع می خواند و یادآور می شود که «دهی است بزرگ بردربرد، و لشکرگاه روسیان آنجا بود آنگاه که بیامدند و بردع بستند»

اصطخری بردع را شهری بزرگ به پهنای یک فرسنگ در یک فرسنگ و آباد، با میوه بسیار و کشاورزی خوانده و نوشته است که در عراق و خراسان گذشته از ری و سپاهان شهری بزرگ تر و نیکوتر و با مرافق تر از بردع نیست. در بردع انجیر بهتر از دیگر جای ها بود، و ابریشم بسیار گیرند. و توت آنجا مباح (حلال و وقفی) باشد. و ابریشم از آنجا به خوزستان و پارس برند، و رود کر آنجاست ..بر دروازه کردان بازاری هست کی آن را گرکی (به یونانی: روز خدا یکشنبه) خوانند. روز یکشنبه آنجا روز بازار بود؛ مقدار یک فرسنگ در یک فرسنگ، از عراق و خراسان مردم آنجا جمله شوند... و بیشتر مردمان چون روز هفته شمرند گویند: شنبه، کرکی، دوشنبه...» فواصل بردع با شهرهای مهم اران را هم ذکر کرده است ابن حوقل و دیگر جغرافی دانان سده های اولیه اسلامی نیز همین مطالب را تکرار کرده اند، که السترینج خلاصه آن همه را نقل کرده و خود هم نوشته است که کرسی (مرکز) اران در قرن چهارم برذعه بود که خرابه هایش تاکنون باقی است» وی یادآور شده که پس از خراب شدن بردعه شهر بیلقان کرسی اران قرار گرفت.

بارتلد، که مدخل بردعه را در دایره المعارف اسلامی نوشته است، در معرفی بردع می گوید: «شهر عمده اران Partav بود که اعراب بردع یا برذعه گفته اند. اکنون خرابه های قریه بردع در نزدیکی جایی که ارود اترتر به گر می ریزد دیده می شود. عرب ها فاصله بین بردع و ساحل کر را دو یا سه فرسخ می شمردند. در قرن دهم (چهارم هجری) شهر از حیث عظمت به تمام بلاد قفقاز و آذربایجان برتری داشت...» اکنون شهر بردع در قلب جمهوری آذربایجان بر سر یکی از چهارراه های آن کشور وجود دارد، که باید نزدیک بردع قدیم بنا شده باشد.

برزخ شاپور



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه: برزخ شاپور

نام فعلی مکان جغرافیایی: احتمالاً شهر انبار در کنار رود فرات

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

بنا بر ترجمه و توضیحات پنداری نام دیگر شهر پیروزشاپور در شام، از ساخته های شاپور ذوالاکتاف بوده است، که بعضی آن را همان شهر انبار بعدی، در کنار رود فرات می دانسته اند، اما ابن بلخی برزخ شاپور را همان شهر عکیرای نزدیک بغداد خوانده و فیروزشاپور را با انباریکی دانسته است.

برطاس



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : برطاس

نام فعلی مکان جغرافیایی : در کنار رود ولگا

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

برطاس: این نام دو بار در شاهنامه آمده است، یک بار در پادشاهی خسرو پرویز، بار

دیگر هم در پادشاهی شیرویه. در داستان خسرو پرویز می خوانیم:

زدینار گنجش کرانه نبود چنو خسرو آندر زمانه نبود...

نخستین که بنهاد گنج عروس زچین و زبرطاس و ز روم و روس

و در داستان شیرویه این بیت آمده است:

زبرطاس و از چین سیه راندیم سپهد به هر جای بنشاندیم

جغرافی دانان قرون آغازین اسلامی برطاس را می شناخته و معرفی کرده اند. این

سرزمین جایی در شمال دریای خزر، در حد فاصل سرزمین خزرها و غزها بوده است.

مؤلف حدود العالم برطاس را یکی از چهل و یک ناحیه آبادان نیمه شمالی کره ارض

خوانده (۱۳۶۲، ص ۱۷۵)، آنگاه ذیل عنوان «سخن اندر ناحیت برطاس» ابلکارا» نوشته:

«مشرق و جنوبش غوز(سرزمین غزها) است و مغربش رود آتل (ولگا) است و شمالش

ناحیت بجناک است، و مردمان وی مسلمان اند، و ایشان را زبانی است خاص، و پادشاه

را «مس» خوانند. خداوند خیمه و خرگاه اند. و ایشان سه گروه اند: بهضولا(برجولا)،

اشکل، بلکار(بلغار)، و همه با یکدیگر به حرب اند. و چون دشمنی پدید آید با یکدیگر یار

باشند»(همان، ص ۵۰۸-۵۰۷).

اصطخری و ابن حوقل نیز به معرفی این قوم و موطن آنها پرداخته اند. اصطخری

نوشته است: «رود اتل از حد خرخیز بیرون آید و از آنجا به کیماک رسد و به غز درآید

و به بلغار شود و برحدود برطاس به دریا (خزر) ریزد» (۱۳۶۸، ص ۱۷۹). (نیز نوشته

است: «برطاس قومی اند به نزدیک خزر بر کنار رود اتل، و برطاس نام آن ناحیت است»

(همان، ص ۱۸۰)، و «و به ناحیت برطاس خانه ها از چوب سازند، و دو گروه اند: یک

گروه در آخر(غرب) ولایت غز باشند نزدیک بلغار، قرب دوهزار مرد درپیشه ها باشند

به طاعت بلغار؛ و یک نیمه در برابر ترک) «همان، ص ۱۸۳؛ نیز] ابن حوقل، ۱۳۶۶، ذیل
«برطاس»). بنابراین، ولایت برطاس در ساحل چپ رود ولگا در شمال دریای خزر
کنونی قرار داشته که اینک جزء کشور قزاقستان است.

برقوه



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : برقوه

نام فعلی مکان جغرافیایی : همان شهر ابرقو است

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

برقوه: غرض از این نام ظاهراً همان شهر ابرقو یا ابرکوی ایران در استان یزد و بر سر راه آباده و اقلید است. این شهر سابقه دیرینه و آثاری از عهد باستان دارد و شهری بسیار آباد بوده است.

نام این شهر سه بار همراه با شهر جز، که بیابان مجاور آن یکی از شکارگاه های بهرام گور بوده، آمده است، با این توصیف که مردم آن دو شهر ثروتمند و بازرگان و محصول عمده شان خز بوده است:

بگوید که در شهر برقوه و جز گر از گوهر و زر و دیبا و خز

برفتند بازارگانان شهر ز جزوز برقوه مردم دوبهر

ز برقوه با نامداران جز بیردند بسیار دیبا و خز

که تنها در بیت دوم «برقوه» و در دو بیت دیگر «برکوی ضبط کرده است». آقای امید سالار با توضیحات قانع کننده ای این نام را، برقو یا برکو، با شهر ابرقوه بین اصفهان و یزد یکی دانسته است.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : بسطام

نام فعلی مکان جغرافیایی : بسطام

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

بسطام: شهری بود در نزدیکی گرگان و از آن در منابع جغرافیایی همچون حدود العالم، مسالک الممالک، نام رفته است. اگر این شهر چنانکه نوشته اند به نام یکی از دایی های خسرو پرویز باشد که محتمل است، نویسنش و خوانش درست آن بسطام است. این شهر از شهر های کهن ایران است و در عهد ساسانی نیز آباد بوده است البته در زمان انوشیروان نام دیگری داشته است.

از این شهر نامی زادگاه بایزید بسطامی ، در شاهنامه تنها یک بار در پادشاهی انوشیروان چنین یاد شده است:

چنین تا به بسطام و گرگان رسید تو گفتی زمین آسمان را ندید

شهرک بسطام که عمده ترین ویژگی و اهمیتش در قرار داشتن بنای مقبره بایزید در آن است، اکنون در حاشیه جاده آسفalte شاهرود به آزادشهر و گنبد قابوس(گرگان قدیم) قرار دارد.

بغمنج



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : بغمنج

نام فعلی مکان جغرافیایی : دژ بوقمچ

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : بغمیج، بغمنج، یغمیج،

شرح مکان جغرافیایی :

در نامه ای که یزدگرد سوم خطاب به مرزبانان طوس می نویسد از چند دز نام می برد، که در اختیار مرزبانان آن ولایت بوده است و می توانسته محل نگهداری خزاین و ملزومات و مایحتاج سپاه یزدگرد شود. نام این دژها که اغلب برای اهالی ولایت طوس آشنا هستند و با همان نام های مذکور در شاهنامه، یا شبیه آن، اکنون در این ولایت (شهرستان های مشهد و چناران و کلات) برجای اند، ظاهراً برای ناسخان شاهنامه نامانوس بوده است و به همین علت آنها را به صورت های مغشوشی بازنویسی کرده اند. در قلعه های کوهستانی مزبور که اکنون برجای اند عبارت اند از غمچ (با املائی بوقمچ در فهرست روستاها)، گاه، گرو، گروه، کلات، که نام همه در ابیات مزبور آمده، اما از میان سه تصحیح شاهنامه ضبط جیحونی از دیگر ضبط ها صحیح تر است. ابیات مزبور در تصحیح های سه گانه ما به شرح زیرند:

جیحونی

سوی مرزبانان بغنج و گاه	که با فرو برزند و با داد و راه
شمیران و رویین دز و زاوه کوه	کلات از دگردست و دیگر گروه
بیاید یکی موبدی با گروه	زگاه و زبغمنج و از زاوه کوه
به دیدار پیران و فرهنگیان	بزرگان کوه از کنارنگیان

خالقی

سوی مرزبانان یغمیج و گاه	که با فر و بُرزند و با داد و راه
--------------------------	----------------------------------

شمیران و رویینه و زاوه کوه کلات از دگر دست و دیگر گروه
بیاید یکی موبدی با گروه زگاه و زیغمیچ و از زاوه کوه
به دیدار پیران و فرهنگیان بزرگان که هند از کنارنگیان
مسکو:

سوی مرزبانان باگنج و کاه که با فر و بُرزند و با داد و راه
شمیران و رویین دژ و رابه کوه کلات از دگر دست و دیگر گروه
بیاید یکی موبدی با گروه ژگاه شمیران و از رابه کوه
به دیدار پیران و فرهنگیان بزرگان که اند از کنارنگیان

از میان این دژها یا قلعه‌ها، آنهایی را که بغنج و یغمیچ و باگنج خوانده‌اند، حالا اهالی عموماً به نام بقمچ می‌شناسند و در کتاب‌ها هم به صورت بوقمچ و شبیه آن نوشته می‌شود، روستای گاه نیز با همین املا خوانده و نوشته می‌شود. این هر دو در جوار یکدیگر در دره‌ای واقع شده‌اند که رودخانه‌ای از آن می‌گذرد. این رودخانه هم از بقمچ در دامنه جنوبی رشته کوه هزارمسجد شروع می‌شود و پس از عبور از گاه و آمرودک و تلغور ... به دشت طوس می‌رسد و خاتمه می‌یابد.

در نتیجه، کاه غلط و صحیح آن گاه است. بغمنج هم که اعراب‌گذاری آن سلیقه‌ای صورت گرفته به نام اصلی این ده نزدیک‌تر است، و یغمیچ دورتر. باگنج هم که کاملاً غلط است. در همان حدود، دره رادکان، دو روستای کوهستانی به نام

گروه نیز وجود دارد که باز هم در دامنه های جنوبی رشته کوه هزارمسجد و نزدیک شهر رادکان قرار دارند.

قلعه دیگری هم در ارتفاعات غربی حصار کلات، مجاور قلعه فرود مشهور، که در جوار سپد کوه است، وجود دارد که آن را گرو می خوانند و می نویسند. بنابراین، در مصرع «کلات از دگر دست و دیگر گروه»، «یا... گروه» با احتمال قریب به یقین غرض از «گروه» یا «گروه» همین قلعه گروی داخل حصار کلات در جوار رخنه آن حصار و قلعه فرود است، اما در مصرع بیاید یکی موبدی با گروه معلوم نیست که منظور از «گروه» کسانی هستند که قرار بوده است خزاین و ذخایر یزدگرد را به این درها ببرند، یا منظور گروی کلات و گروه مجاور رادکان است. زاوه کوه یا رابه کوه هم با این هیبت و أملا جای شناخته شده ای نیست. الا این که در دامنه های شمالی رشته کوه هزارمسجد و چند فرسنگی جنوب کلات در روستای کهن به نام های زاوه بازو وجود داشته که هر دو را با هم زاوین می خوانند و حالا تبدیل به شهر زاوین شده است. دیگر این که بخش علیای ولایت طوس، از شهر طابران تا رادکان، را از دیرباز بلوک درزاو تارو یا درزاب تارو می گفته اند. اکنون هم باوک درزاب می گویند و رودخانه جاری از سوی بوقمچ اصلی ترین رود این بلوک است.

در نتیجه، احتمال می رود کوه همجوار شهر زاوین یا درزاو را زاوه ی خوانده اند که جزئی از هزارمسجد است، که در آن صورت زاوه کوه تا حدودی معنا پیدا

می کند. اگر هم آن را رابه کوه بخوانیم اندک ارتباطی پیدا می کند با رادکان که اهالی آن را رادکون تلفظ می کنند که یک بار دیگر هم از آن در شاهنامه نام برده شده، و (آقای دکتر خالقی آن را صورت دیگری از رادکان دانسته است)، شمیران و رویین ژ یا رویینه را هم اصلا در ولایت طوس نمی شناسیم.



بلغار

نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : بلغار

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهری در همسایگی روس و کیماک

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه :

شرح مکان جغرافیایی :

این نام در متن شاهنامه نیامده اما دو بار توسط نساخان به یکی از داستان ها الحاق شده است، لذا آقای دکتر خالقی در پانویشت به نقل هر دو مورد پرداخته و در فهرست «نام جای ها» هم آن را آورده است. در آغاز داستان سیاوش گوید مادر او را طوس و گیو و گودرز در یکی از بیشه های دشت دغوی در مرز توران یافتند و نزد کیکاووس بردند. چون شاه نژاد او را جویا شد، دختر گفت که از سوی مادر «نزاده» (خاتونی) و از سوی پدر «فریدونی» است و جدش گرسیوز، سپهدار خرگاه (حدود تخارستان در شرق بلخ) است؛

بدو گفت خسرو نژاد تو چیست؟ که چهرت همانند چهر پریست

بگفتا که از مام خاتونیم ز سوی پدر آفریدونیم

نیایم سپهدار گرسیوز است بدان مرز خرگاه او مرکزست

پس از آخرین بیت فوق یکی از نسخه های خطی خالقی، بیت زیر را افزوده است:

شهنشاه بلغار هستم پدر به مادر هم از تخمه نامور

که بی‌تی نامناسب و بی ربط است، چون دشت دغوی در مرز ایران و توران آن زمان، یعنی حدود سرخس تا نزدیک هرات بوده (دشت دغوی، ایران) خرگاه هم در آن سوی بلخ قرار داشته که سپهدار آن گرسیوز بوده است. اما بلغار از سرزمین های غیرایرانی واقع در شمال دریای خزر و همسایه روس و کیماک بوده است، لذا آن دختر نمی تواند فرزند شهنشاه بلغار باشد.

این بیت الحاقی یک بار دیگر هم در همان نسخه خطی و پس از بیت ۵۹ همان داستان تکرار شده است. چون مادر سیاوش مثل خودش هویتی نیمه زمینی نیمه آسمانی دارد، آن ناسخ خواسته است نژاد وی را هرچه بیشتر چندگانه نشان دهد، بدین سبب پدرش را شاه بلغار می خواند، که الحاقی بودن آن کاملاً مشهود است . نام بلغاریک بار دیگر هم در داستان خسرو پرویز، پس از بیت ۱۳۸۱۶، در نسخه بدل ها آمده که باطل است.

تمور

نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : تمور

نام فعلی مکان جغرافیایی : محل دقیق آن مشخص نیست

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : تخموره، تحمور، تخمورم

شرح مکان جغرافیایی :

بنا بر تصحیح خالقی، در نامه ای که یزدگرد به کنارنگ طوس می نویسد نام یکی

از دژهای ولایت طوس تمور ذکر شده است:

جوال و تمور و جو مردی شکل ز خوبی نمود آنچه بودش به دل

اما جیحونی آن را تخموره ضبط کرده است: چو آل و چو تخموره و دوشکل که

در چاپ مسکو هم به صورت «زهر گونه بنمود آن دلگسل» ثبت شده، اما در

نسخه بدل ها به جای تمور، نحمور و نحمو و تخمورم ذکر شده است، در تصحیح

دبیرسیاقی هم به این صورت آمده: «چو آل و چو فخروم و چون دشتگل» در

مجموع، معلوم نیست نام اصلی دژ و محل دقیق آن کجا بوده است، اما باید دژی

در اطراف آل بوده باشد. دژ و قلعه های اطراف آن عبارتند از پنمنه (پنج منه)

خرکت، سیج، کلاته عربها و بلغور و....

پروان



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : پروان

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهر پروان در شمال شهر کابل

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه :

شرح مکان جغرافیایی :

این نام در متن شاهنامه نیامده بلکه در یکی از نسخه بدل های خالقی (ب = نسخه برلین، مورخ ۱۸۹۴) دیده می شود و از این رو وی آن را در فهرست اعلام جغرافیایی خود آورده است. در بیت مزبور پیران ویسه به شنگل هندی می گوید:

بدو گفت کای نامبردار هند ز توران به فرمان ترا تا به سند

در تصحیح خالقی، نسخه بدل ها، به جای توران، بربر، قنوج، شروان و پروان دارند. مسکو بربر را برگزیده است. از میان این ضبط ها بربر و قنوج و شروان نامعقول (بربر، قنوج) و توران و پروان معقول است. با توجه به این که توران نامی مأنوس و پروان بیگانه بوده، بعید است که در اصل توران بوده باشد و کاتبان آن را به پروان تبدیل کرده باشند، حال آن که خلاف آن یعنی تبدیل پروان نا آشنا به توران آشنا ممکن است. به هر حال، پروان که اعراب آن را فروان خوانده اند، شهر و خرده ولایتی در شمال شهر کابل کشور افغانستان کنونی بوده که اینک نیز به همین نام خوانده می شود و شه ریا قصبه مرکزی آن چاریکار نام دارد و به فاصله ۴۵ مایلی (هر مایل ۱۶۰۰ متر) شهر کابل است.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : جزّ

نام فعلی مکان جغرافیایی : در استان فارس در جوار ابرقو

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : جز

شرح مکان جغرافیایی :

در شاهنامه دو بار از جز نام برده می شود، بار اول در پادشاهی شاپور
ذوالاکتاف است که گوید چون وی به صورت بازرگانی ناشناس به درگاه قیصر
روم رفت و سالار بار(حاجب) قیصر از وی پرسید که کیستی و از کجایی؟

چنین داد پاسخ که ای پادشا یکی پارسی مردمم، پارسا

به بازارگانی برفتم زجز یکی کاروان دارم از خزوبز

کنون آمدستم بدین بارگاه مگر نزد قیصر گشایند راه

آقای امید سالار درباره این جزمی نویسد: «جز در فرهنگ ولف بین» «النهرین
معنی شده است. اما بنده شک دارد که منظور فردوسی از این کلمه ناحیه ای در
بین النهرین، یعنی سرزمین های بین دجله و فرات باشد، زیرا در داستان بهرام
گور این شهر را با برقوه که همان ابرقو یا ابرقوه باشد، نزدیک وصف کرده است
بنابراین، با این که در حماسه جایز نیست که در مورد اعلام جغرافیایی زیاد از
حد مته به خشخاش گذاشت، از فحوای کلام فردوسی در این بخش معلوم است
که جز شهری نزدیک به ابرقو بوده است. یاقوت در معجم البلدان می نویسد:
ابرقوه «بلیده بنواحی اصبهان علی عشرین فرسخا» منها. و در وصف جز نیز می
گوید «...»: «من قری اصبهان...»، با این تفصیل امکان این که جز، چنان که در لغت
نامه دهخدا و فرهنگ شاهنامه ولف آمده است در بین النهرین باشد، بسیار ضعیف
است»

بار دوم در پادشاهی بهرام گور ذیل عنوان «گفتار اندر رفتن بهرام گور به شکار بیابان جز» از شکار بهرام گور با ده هزار سوار شمشیرزن در بیابان نزدیک شهر جَزّ یاد می شود که مشخصات آن چنین بوده است: طول بیشه سه فرسنگ، با شیر و گور فراوان و گزهای بلند. شهر جَزو شهر برقوه (ابرقو) در کنار هم قرار داشته و تولیدشان خزو بز(پارچه) بوده است. بعضی ابیات این داستان بلند که طی آنها از جَزو برقوه و شکارگاه بیابان زیاد می شود، چنین است:

چو با مهرگانی بپوشیم خز	به نخچیر باید شدن سوی جز
بر آن دشت نخچیر کاری کنیم	که اندر جهان یادگاری کنیم
بیابان که من دیده ام زیر جز	شده چون نی نیزه بالای گز
زهر کشوری لشکری جنگجوی	سوی شاه ایران نهادند روی
از ایشان گزین کرد گردنکشان	کسی کو ز نخچیر داند نشان
بیاورد لشکر به دشت شکار	سواران شمشیرزن ده هزار
همه زیردستان ز پیش سپاه	برفتند و هر جای کردند چاه
پس اندرز لشکر همی راند شاه	خود و ویژگان تا به نخچیرگاه
بیابان سراسر پر از گور دید	همه بیشه از شیر پرشور دید
سه فرسنگ بالای این بیشه هست	به یک سال اگر شیر گیری به دست
جهان هم نگرده ز شیران تهی	تو چندین چرا رنج برتن نهی
بگوید که در شهر برقوه و جز	گراز گوهر و زر و دیبا و خز

برفتند بازارگانان شهر ز جزو ز برقوه مردم دو بهر

بیابان چو بازار چین شد زبار بدان سو که بد لشکر شهریار

ز برقوه با نامداران جز ببردند بسیار دیبا و خز

به شهر اندر آمد ز نخچیرگاه به یک هفته بد شادمان با سپاه

ز نخچیرگه سوی بغداد رفت خرد یافته با دلی شاد رفت

درم داد و آمد به شهر سطرخ به سر برنهاد آن کیی تاج فخر

از دو جز مذکور در شاهنامه، این دومی که شکارگاه بهرام گور بوده چون در جوار شهر برقوه، ایرقوی فارس، قرار داشته است نمی تواند به اعتبار نظر ولف در بین النهرین باشد. البته این که می گوید شاه پس از اتمام شکار به بغداد و سپس به اصطخر رفت: این فرض را که جز در بین النهرین بوده است تقویت می کند. اما باید توجه کرد که شکارگاه و بیابانی پر از گزو شیر و گور به طول سه فرسنگ، تناسبی با جغرافیای سرزمین آباد بین دجله و فرات ندارد، و در عوض، پیرامون شهر ابرقوه به گورخر فراوانش شهرت داشته است برقوه. گذشته از آن، در حاشیه شمالی ابرقوه بیابان وسیعی است که آن شهر و همسایگانش را از ولایت یزد جدا می کند. در نتیجه، این جزء به رغم نظر آقای امید سالار، نمی تواند همان جز همجوار شهر اصفهان بوده باشد، چون آن دهکده جز یکی از قرای نواحی هشت گانه اصفهان به نام برخوار، و به قول حمدالله مستوفی از زمره بزرگ ترین قرای ناحیه بوده و آتشکده یا آتشگاهی داشته که منسوب به بهمن

بن اسفندیار بوده است. بنا بر توضیح لسترنج هم ناحیه برخوار «در شمال باختری نزدیک دروازه های شهر اصفهان» واقع بوده است ، با این توصیف، جز اصفهان، گز فعلی، غیر از جز کنار برقوه، در میانه راه اصفهان به شیراز، بوده است . بنابراین، سراغ این جز را باید نزدیک شهر ابرقوه گرفت. از قضا قربه ای به نام جز در اطراف آباده اقلید، در همسایگی آبرفو، وجود داشته که در دوره قاجار شغل اغلب مردم آن ساختن جعبه و قاشق بوده است.

جغوان

نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : جغوان

نام فعلی مکان جغرافیایی : باید جایی در هندوستان باشد

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه :

شرح مکان جغرافیایی :

نام این شهر در سفر اسکندر به چین و بازگشت او به سند آمده است اما مسکو

این نام را حلوان ضبط کرده، که نادرست است. اگر نام این محل صحیح ضبط

شده باشد (نسخه بدل های خالقی و مسکو) باید جایی در هندوستان بوده باشد.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : جهرم

نام فعلی مکان جغرافیایی : جهرم

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه :

شرح مکان جغرافیایی :

جهرم: از این شهر مشهور ولایت پارس، اولین بار در آغاز آمدن اسکندر به ایران و

جنگ دوش با دارا بدین صورت یاد می شود:

جهاندار دارا به جهرم رسید که آنجا بُدی گنج ها را کلید

همه مهتران پیشباز آمدند پر از درد و گُرم و گداز آمدند

همه شهر ایران پر از ناله بُد به چشم اندرون آب چون ژاله بود

ز جهرم بیامد به شهر سطر که آزادگان را بدو بود فخر

در داستان اسکندر هم در یک بیت از آمدن وی به جهرم یاد شده است. از آن پس تا اواخر عهد اشکانیان خبری از جهرم نیست، تا این که در زمان اردوان اشکانی، و ولایت داری اردشیر ساسانی در پارس، آمده است که چون اردشیر به قصد جنگ با بهمن بن اردوان به سوی اسطر رفت. مردی به نام بناک که شاه جهرم بود به او پیوست:

یکی نامور بود نامش بناک ابا آلت و لشکر و رای پاک

که بر شهر جهرم بد او پادشا جهاندیده با داد و فرمانروا

مراو را خجسته پ سر بود هفت چو آگه شد از پیش بهمن برفت

ز جهرم بیامد سوی اردشیر ابا لشکر و کوس و با دارو گیر

اما وقتی اردشیر برای جنگ «کرم هفتواد» به گجاران رفت یکی از یاغیان جهرمی به نام مهری به خزانه اردشیر در پارس دستبرد زد، که اردشیر به ناچار جنگ هفتواد را ناتمام گذاشت و به جهرم رفت و مهرک و همه فرزندان او، جز دخترش را که فرار کرد، کشت:

به جهرم یکی مرد بد کی نژاد کجا نام او مهرک نوشزاد

چو آگاه شد از رفتن اردشیر وزان ماندن بر لب آبگیر

ز جهرم بیامد به ایوان شاه زهر سو بیاورد بی مرسپاه

همه گنج او را به تاراج داد به لشکر بسی بدره و تاج داد

به جهرم چو نزدیک شد پادشا نهان گشت از او مهرک بی وفا
دل پادشا پر ز پیکار شد همی بود تا او گرفتار شد
به شمشیر هندی بزد گردنش به آتش درانداخت بی بر تنش
هر آن کس که از تخمش آمد به مشت به خنجر هم اندر زمانش بکشت
مگر دختری کو نهان گشت آزوی همه شهر ازو شد پر از جست و جوی
بعد از آن در یک بیت از جدال اردشیر با دختر مهرک در جهرم یاد می شود. پس از آن
در اواخر عمر خسرو پرویز و عزلت وی می گوید که بارید از جهرم به دیدار او شتافت:
چو آگاه شد باربد زان که شاه بپرداخت بیداد و بی کام گاه
ز جهرم بیامد سوی طیسفون پر از آب مژگان و دل پر خون
بالاخره پس از سلطنت کوتاه مدت آرم دخت، فرخ زاد را از جهرم برای شاهی
فراخواندند:

ز جهرم فرخ زاد را خواندند بر آن تخت شاهی ش بنشانند
بنابراین، می توان قدمت جهرم را تا عهد اشکانی و ساسانی تخمین زد و بی شک در
عهد اشکانی اهمیت بالایی داشته است. جهرم معرب گهرم به معنی جای گرم است. اما
در قرون آغازین اسلامی، یکی از نواحی داراب گرد تلقی می شده است. که در فاصله
ده فرسنگی جنوب فسا واقع بوده و فرش های نیکو داشته است. این بلخی بنیان گذار
شهر جهرم را یکی از اعراب زمان حجاج می داند اما یادآور می شود که تا زمان وی،
یعنی اواخر سده ششم، به لحاظ وسعت شهری متوسط بوده است. جهرم اکنون یکی
از شهرهای آباد استان فارس است.

خنجست

نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : خَنجَسْت

نام فعلی مکان جغرافیایی : احتمالاً نام یک فرد است به اشتباه نام مکان تعیین

شده است

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه :

شرح مکان جغرافیایی :

این نام در بیتی از داستان هرمزد نوشین روان به گونه ای آمده که نام شخصی را تداعی می کند، اما آقای خطیبی ضمن توضیحی درباره آن و تردید درباره این که نام فرد یا محلی خاص، شاید چیچست بوده است آن را در فهرست نام جای ها، آورده است آن بیت چنین است:

زسیراف وستای یزدان پرست زعمان چوخنجست چون پیل مست

در حالی که خنجست ظاهراً نام سالاری بوده است، نه مکانی

خوارزم



خوارزم: خوارزم ولایتی بوده به وسعت حدود ۸۰×۸۰ فرسنگ و نیمه مستقل که در مصب یا دلتای رود جیحون و در دو ساحل راست و چپ آن قرار داشته است، بدین سبب نیمی از آن، با مرکزیت شهر گرگانج، جزء زیررود (مادون النهر) یا خراسان، و نیم دیگر آن، با مرکزیت شهر کاث یا گات، جزء ورارود یا ماوراء النهر محسوب می شده است. خوارزم در دوره اساطیری گاه به توران تعلق داشته و گاه به ایران، از خوارزم در دو داستان شاهنامه نام برده می شود؛ بار نخست در آغاز جنگ یازده یا

دوازده رخ، که ابتدا افراسیاب لشکری پنجاه هزار نفره را با فرماندهی پسرش شیده به خوارزم می فرستد تا ستون اصلی لشکر توران با فرماندهی پیران بتواند با اطمینان به قلب ایران حمله کند، متقابلاً کیخسرو هم سپاهی سی هزار نفره را با سپهداری اشکش برای رویاروی با شیده به خوارزم گسیل می کند. ابتدا افراسیاب:

زگردان گزین کرد پنجه هزار همه رزم جویان سازنده کار

به شیده که بودش نبرده پسر زشیران جنگی برآورده سر

چنین گفت کین لشکر رزم ساز سپردم ترا راه خوارزم ساز

با اندکی تفاوت کیخسرو همه وقتی خبر اعزام لشکر توران به خوارزم را شنید:

به اشکش بفرمود تا سی هزار دمنده هژبران نیزه گزار

برد سوی خوارزم و کوس بزرگ سپاهی به کردار غرنده گرگ،

زند بر در شهر خوارزم گاه که با شیده تیغ زن رزم خواه

همزمان با جنگ اصلی ایران و توران در زیبد گنابد(گناباد) یا جنگ یازده رخ، در خوارزم نیز نبرد میان طرفین جریان داشت، به گونه ای که در اواخر جنگ یازده رخ کیخسرو به گودرز، سالار سپاه جنگ زیبد، خبر می دهد:

وزان سو که رفت اشکش تیزهوش برآمد زخوارزم یکسر خروش

به رزم آندرون شیده برگشت ازوی سوی شهر گرگانج بنهاد روی

بالاخره در جنگ بزرگ ایران و توران که در دهستان، در حاشیه بیابان قراقوم، آغاز شده اشاره ای به خوارزم دیده می شود، از جمله:

سپه را سوی راست خوارزم بود همه ریگ ترم از در رزم بود

به چپ بردهستان و سنبار و آب میان ریگ و پیش اندر افراسیاب
در پایان جنگ بزرگ، که به عبور کیخسرو و سپاه ایران از رود جیحون منتهی می
شود، دو بار از عرصه جنگ که بین دهستان تاجیحون در جریان است، به صورت
دشت خوارزم نام برده می شود که غرض باید حواشی بیابان قراقوم، از دهستان تا
حاشیه جیحون، بوده باشد.

پس از کیخسرو و افراسیاب دیگر تا زمان انوشیروان از خوارزم در شاهنامه نامی
برده نمی شود تا این که وقتی انوشیروان برای سرکشی به پیرامون مملکتش به گرگان
رفته است اهالی شکوه می کنند که ترکان از سوی خوارزم موطن ایشان را مورد حمله
قرار می دهند:

گزندی که آید به ایران سپاه زکشور به کشور جز این نیست راه
بسی پیش ازین کوشش و رزم بود گذر ترک را راه خوارزم بود
اگر شاه بیند به رای بلند به ما برکند راه دشمن به بند
در نتیجه، انوشیروان دیواری سترگ به طول ۱۸۰ کیلومتر در شمال گرگان می کشد
تا آن ولایت را از گزند مهاجمان بدوی در امان بدارد (گرگان). و بالاخره زمانی که
نوشین روان قدرت شایانی پیدا کرده است، مردم ماوراء النهر، یا توران زمین پیشین،
از وی سپاسگزاری و در مقایسه گذشته با آن روزگار از امنیت شهرها یاد می کنند و
از جمله چنین می گویند:

بخارا و خوارزم و آموی و زم بسی یاد داریم با درد و غم

غیر از این موارد، دیگر در شاهنامه از خوارزم نامی برده نمی شود. خوارزم به معنای زمین درخشان یا سرزمین پست، بعلت واقع شدن در واحه جنوبی رود جیحون است. طبق متن پهلوی شهرستان های ایرانشهر خوارزم ساخته نرسه پسر جهود (یعنی نرسه برادر بهرام گور) است.

در قرون آغازین اسلامی خوارزم را نیز چون بخارا و سمرقند و بلخ و غیره از زمره ایران زمین می بینیم. ابوریحان بیرونی خوارزمی در کتاب آثار الباقیه می نویسد که اهل خوارزم تاریخ خود را بر مبنای آغاز بنای خوارزم یعنی شهر مرکزی آن، کات، قرار داده بودند، که «نهمصد و هشتاد سال پیش از اسکندر بوده، و پس از آن به ورود سیاوش پسر کیکاووس و سلطنت کیخسرو و دودمان او در خوارزم تاریخ گذاشتند، و این واقعه نود و دو سال پس از ساختن خوارزم بود. سپس خوارزمیان از رأی ایرانیان در تاریخ، به هریک از زادگان کیخسرو که به خوارزمشاه معروف می شدند پیروی کردند، تا آن که آفریغ که از نژاد کیخسرو بود به پادشاهی رسید... و پس از آفریغ پسر او به سلطنت رسید و کاخ خود را بر پشت «فیر» در سال ششصد و شانزده اسکندری بنا کرد و خوارزمیان به او و به زادگان او تاریخ گذاشتند... هنگامی که پیغمبر اسلام به پیامبری برانگیخته شد ارثموخ بن کار بن خامکری بن شاوش بن ازکاجوار بن اسکجموک بن سخسک بن بفره بن آفریغ، پادشاه خوارزم بود. و چون قتیبه بن مسلم در دفعه دوم خوارزم را گرفت، و اهل آن مرتد شده بودند، اسکجموک بن ازکاجوار بن سبری بن ارثموخ را برای ایشان پادشاه قرار داد و ولایت از دودمان اکاسره بیرون رفت، و تنها شاهی در ایشان چون ارثی بود پایدار ماند و تاریخ ایشان

به هجری منتقل شد و با دیگر مسلمانان در تاریخ توافق رای حاصل کردند» (بیرونی، ۱۳۶۳، ص ۵۷-۵۶)

بنا بر باور خوارزمیان، از زمان کیخسرو به بعد، خوارزم در تصرف اعقاب او بود. چون ابوریحان بنا بر کتب اخبار و سیر، کیخسرو را با کورش یکی دانسته (همان، ص ۱۵۲) می توان گفت که خوارزم از زمان هخامنشیان جزئی از ایران بوده است. به هر روی، این ولایت بزرگ نیز مثل سایر ولایات خراسان و ماوراء النهر در سده اول هجری به تصرف اعراب درآمد و جزء جامعه اسلامی گردید، اما از اوایل قرن چهارم صاحب حکومتی نیمه مستقل با دو دودمان آل عراق و مأمونیان شد، که خاندان آل عراق با مرکزیت شهر کاث یا کات بر عمده اراضی ساحل شرقی جیحون و مأمونیان با مرکزیت شهر گرگانج در ساحل غربی حکومت می کردند.

در سال ۳۸۶ ق مأمونیان آل عراق را برانداختند و صاحب همه خوارزم شدند و درگاه ایشان مأمون دانشمندان نامی آن روزگار، چون ابوریحان و ابن سینا شد. اما سلطان محمود غزنوی در آغاز سال ۴۰۸ مأمونیان را برانداخت و خوارزم را به یکی از سرداران خود به نام آلتونتاش سپرد و او را خوارزمشاه خواند (بیهقی، ۱۳۸۸، باب «خوارزم»). کمی بعد، در زمان سلطان مسعود، سلجوقیان صاحب خوارزم شدند و در زمان سلطان سنجر، دودمان مشهور خوارزمشاهیان شکل گرفت، که آخرین ایشان، سلطان محمد، به دست مغولان آواره شد و درگذشت. از آن پس، خوارزم به جوجی، پسر چنگیز و توابع و الوس أوء تعلق گرفت و قلمرو ایلخانان با خانی اعقاب تولی چون هلاکو و غیره عملاً از ایران جدا شد و به حکومت اردوی طلایی با آلتون اردو شهرت

یافت و نهایتاً همان ها با نام قوم ازبک یا اوزبک در خوارزم به حکومت خود ادامه دادند تا این که تیمور ایشان را برانداخت. متقابل شییک خان ازبک در اواخر سده نهم خوارزم را از تیموریان گرفت. خوارزم اکنون در تصرف دو کشور ازبکستان و ترکمنستان است.

بخش شرقی آن جزء استان خوارزم کشور ازبکستان است و بخش غربی آن با نام ولایت داش آغوز(در اصل داش حوض) به کشور ترکمنستان تعلق دارد. شمال خوارزم هم شامل جمهوری خودمختار قراقالپاق (سیاه کلاه) جزء کشور ازبکستان است. در شاهنامه از کات به صورت پسوند نام یکی از رزمندگان تورانی به نام بیورد کاتی(کات) و از گرگانج هم یک بار در ضمن جنگ بزرگ یاد شده است. اکنون جایی به نام کات وجود ندارد و جای آن را شهر خیوه گرفته که از چند صد سال پیش مرکز ازبکان خوارزمی شده است. اما ویرانه های گرگانج در وسعتی ششصد هکتاری با نام کهنه اورگنج در استان داش آغوز ترکمنستان با بناهای تاریخی متعدد برجاست.

دژ گنبدان



دژ گنبدان: دژی در شهر بلخ بوده که گشتاسپ فرزند خویش اسفندیار را در آن به بند می کشد. اولین باری که از این دژ نام برده می شود مسکو آن را در متن آورده، و خالقی در حاشیه:

فرستاد سوی دژ گنبدان گرفته پس و پیش اسپهبدان

بار دوم خالقی به صورت «در گنبدان و مسکو» در متن آورده اند:

چو آمد به تنگ دز گنبدان برست از بد روز و دست بدان

دکتر خالقی درباره این دز می گوید: «آقای دکتر شاپور شهبازی گنبدان را در اینجا و از این پس گشته کنبدان به معنی «زن بندان» می داند که ثعالبی آن را کمندان نوشته، و طبری آن را حصن” حبس “النسا ترجمه کرده است، به گمان نگارنده کنبدان در وزن متقارب نمی گنجد، مگر این که آن را با انداختن حرف چهارم گنبدان بخوانیم، ولی با توجه به گزارش مجمل التواریخ (ص ۵۲) که این دو را همان “گردکوه” در سه فرسنگی دامغان دانسته و در ترجمه بیداری هم آمده است، بیشتر محتمل است که آن را گنبد خوانده اند... اگرچه در اصل نام آن “زنبدان” و یا محتمل تر “کنیزبندان” باشد.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : دهستان

نام فعلی مکان جغرافیایی : آخره در استان بالکان ترکمنستان

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : دهستان، شهر و بر

شرح مکان جغرافیایی :

دهستان: خرده ولایتی بوده است بر سر راه گرگان به خوارزم در حاشیه بیابان قراقوم با سابقه چند هزار ساله که در قرون آغازین اسلامی دارای قصبه یا شهری مرکزی به نام آخُر، یک رباط برای غازیان مرزدار و مسافران و چندین آبادی بوده است. این نام برگرفته از طوایف داهه است که از قبایل سکایی در شرق دریای خزر بودند و نامشان تا فتح عرب در تواریخ ثبت شده است.

از این ولایت در شاهنامه دو بار نام برده شده و هر دو بار هم به مناسبت جنگ ایران و توران در آن محل است. در هر دو مورد هم از حصار دهستان و نیز از رود سنپار، شاخه شرقی اترک یاد می شود که آب آن به دهستان می رسید اولین جنگ در زمان پادشاهی نوذر روی می دهد که سپاه توران با سالاری افراسیاب از طریق دهستان به ایران حمله و نوذر را مجبور می کند که به حصاریا رباط دهستان پناه ببرد، بعد هم او را شکست می دهند و می کشند. بار اول پس از مرگ منوچهر به فرمان پشنگ شاه توران و پدر افراسیاب، تورانیان راهی ایران زمین می شوند:

دل شاد بر سبزه و گل برید	سپه را همه سوی آمل برید
دهستان و گرگان همه زیر تعل	بکوید و زخون کنید آب لعل
چو لشکر به نزدیک جیحون رسید	خبر نزد پور فریدون رسید
سپاه جهاندار بیرون شدند	ز کاخ همایون به هامون شدند
به راه دهستان نهادند روی	سپهدارشان قارن رزمجوی

چو لشکر به پیش دهستان رسید چنان شد که خورشید شد ناپدید

بار دوم هم در آغاز جنگ بزرگ ایران و توران با سالاری کیخسرو در زمان
پدر بزرگش کیکاووس است، که جدال طرقتین از دهستان آغاز می شود و با
پیروزی ایرانیان و پیشروی ایشان تا آن سوی رود جیحون و تصرف توران و
گریز افراسیاب پایان می یابد.

کیخسرو در میانه جنگ یازده رخ به گودرز پیغام می دهد که:

بفرمایم اکنون که بر پیل کوس	ببندد دمنده سپهدار طوس
دهستان و گرگان و آن شهر و بر	بگیرد ، برآرد به خورشید سر
من اندر پی طوس با پیل و گاه	بیایم به یاری به پشت سپاه
تبیره برآمد ز درگاه طوس	خروشیدن نای رویین و کوس

یا در بخش دیگر:

جز آن است کآمد تو را آگهی	که کیخسرو آید به شاهنشهی
که طوس سپهد بد آن با سپاه	که سوی دهستان برآمد به راه

گرچه در قرون آغازین اسلامی عبدالله طاهر طاهری و دیگران در برابر تهاجم
اقوام بیابانگرد، خصوصا غزان و ترکمانان، رباط هایی چون رباط های فراوه،
شهرستان کوفن در حاشیه بیابان قراقوم برای اسکان غازیان و مرزداران ایران،
ساخته اند، رباط دهستان از صدها سال قبل از اسلام وجود داشته است. در
رساله *شهرستان های ایرانشهر* احداث شهرستان دهستان گرگان به نرسه

اشکانی نسبت داده شده است اما گردیزی بانی دهستان را فریدون خوانده و حمدالله مستوفی سازنده آن را قباد ساسانی دانسته است. بعضی هم بنای آن را به عبدالله طاهر نسبت داده اند به هر روی، سازنده شهر یا حصار و رباط دهستان هر کس که باشد، می دانیم که از صدها سال قبل از اسلام دهستان با آبیاری مصنوعی (از طریق رود سنبار) مشروب می شده است دهستان در قرون آغازین اسلامی یکی از شهرهای مهم ایران و اسلام در برابر بدویان بوده و غازیان مسلمانی در آن به عبادت و مرزبانی می پرداخته اند، لذا کمی بعد جایی مقدس و محترم و زیارتگاه عموم شده است. از یکی دو سده پیش دهستان را به نام مشهد مصریان می شناسند و در وجه تسمیه آن می گویند که در صدر اسلام لشکری از مسلمانان مصری در آنجا به دست کفار شهید شده اند. به هر حال، دهستان در قرون آغازین اسلامی میان حکام گرگان آل زیاره خوارزم، آل عراق و مأمونیان، و بخاراء سامانیان و غزنویان دست به دست می شده و بدین سبب صدماتی را متحمل شده است. با این همه، تا دوره تیموریان در سده نهم هجری جان سخخانه به حیات خود ادامه داده و معمور و مسکن مردمی دلاور و علم پرور بوده است. اما با برافتادن تیموریان و ظهور ازبک ها در ورارود و صفویه در ایران، منطقه مرزی دهستان رو به ویرانی نهاده و اکنون خرابه های آن، شامل رباط یا حصار دهستان و خرابه های قصبه اش «آخره»، در استان بالکان کشور ترکمنستان برجاست.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : دوک

نام فعلی مکان جغرافیایی : ۱- منطقه ای در شمال موصل در غرب دریاچه

ارومیه شهر دهوک، ۲- در جنوب شرق دریاچه اورمیه در دشتی به نام دول که

احتمالا همان دوک بوده است

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : دشت دوک، کوه دوک، کشور دوک

شرح مکان جغرافیایی:

که از آن به صورت های دشت دوک، کشور دوک و کوه دوک نیز نام برده شده،
خرده ولایتی در مرز ایران و روم رزمگاه خسرو پرویز با بهرام چوبینه هنگام
بازگشت وی از روم بوده است. در این باره ابتدا گوید:

سراپرده زد شاه بر دشت دوک چنان لشکری گشن و راهی سه دوک

نیاطوس را داد لشکر همه بدو گفت مهتر تویی بر رمه!

وزانجایکه با سواران گرد عنان باره تیزتک را سپرد

سوی راه چیچست بنهاد روی همی راند پیچان دل و راه جوی

به جایی که موشیل بود آرمنی که کردی میان بزرگان منی

بُنداری «دشت دوک» را چنین ترجمه کرده است: «أرض تعرف بارض الحلفاء او
ارض المغازل» دکتر خالقی هم درباره این رزمگاه نوشته است: «طبریو مسکویه
این جایگه را دنق نامیده اند...». در ادامه داستان آمده که خسرو پس از زیارت
آذرگشسپ دیگر بار به لشکرگاه خود بازگشت:

سوی دشت دوک اندر آورد روی همی شد خلیده دل و راه جوی

که باز هم بنداری «دشت دوک» را «ارض الحلفاء» ترجمه کرده است. چون بهرام
به سوی لشکرگه خسرو تاخت:

به ایرانیان گفت صف برکشید همه کشور دوک لشکر کشید

متقابلا خسرو و نیاطوس:

نشستند بر کوه دوک آن سران نهاده دو دیده به فرمانبران
اگر معلوم شود الحفاء مذکور در بنداری کجاست، محل دشت دوک هم مشخص
می شود، اما عجالتا فرض اول این است که شهر و استان دهوک کشور عراق، در
شمال شهر و استان موصل و غرب دریاچه ارومیه ایران را می توان همان دوک
فرض کرد، که نام قدیم آن را دکوک، دقوق و دقوفا هم می نوشته اند.

گروهی دیگر از صاحب نظران نبرد خسرو و بهرام چوبین را در حوالی گنزک در
آذربایجان میدانند. امروزه در جنوب شرقی دریاچه ارومیه جایی به نام دول وجود
دارد که ممکن است همان دشت دوک مورد نظر شاهنامه باشد. مشکور دشت
داناک در آذربایجان را که جلگه ای در نزدیکی گنزک است همان دشت دوک می

داند



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : زم

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهر کرکی در ترکمنستان

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

زم: گذرگاهی از جیحون در حد فاصل بلخ و ترمذ تا آموی، نیز خرده ولایت و شهری به همین نام در ساحل چپ جیحون بوده که اکنون شهر کرکی در آن محل وجود دارد و اینک به صورت دو شهر در سواحل چپ و راست جیحون قرار گرفته و متعلق به ولایت یا استان لباب (لب آب) کشور ترکمنستان است. وصف زم در منابع کهن همچون اصطخری، ابوالفداء، و ابن حوقل آمده است.

اولین بار در داستان رفتن گیو به ترکستان آمده است که چون گیو، کیخسرو را همراه مادرش با خود به سوی ایران حرکت داد در گذرگاه زم به باژگاهی رسیدند که از گیو برای عبور دادن ایشان از جیحون توسط کشتی وجهی کلان طلبیدند، اما گیو آن وجه را نداد و هر سه آنها از جیحون با اسب گذشتند. آنگاه گیو یکی از نامداران زم را مأمور رساندن پیام ایشان به گودرز کرد که در اصفهان بود:

چو با گیو کیخسرو آمد به زم جهان چند ازو شاد و چندی دژم

نوندی زهر سو برافگند گیو یکی نامه از گیو و از شاه نیو

گزین کرد از آن نامداران زم بگفت آنچ پیش آمد از بیش و کم

بدو گفت از ایدر برو باصفهان همه راه تازان به نزد مهان

به گودرز گوی ای جهان پهلوان بخفتی و بیدار بودن روان

بگویش که کیخسرو آمد به زم که بادی نجستش به روی دژم

پس از آن در جنگ یازده رخ که سپاه تورانیان تا گنابد پیش آمدند اما نزدیک بود که از سپاه ایران، با سپهداری گودرز، شکست بخورند، پیران ویسه نامه ای به

گودرز نوشت و به او پیشنهاد مصالحه و تعیین مرزهای جدید، تقریباً به روال سابق، را پیشنهاد داد و ولایات متعلق به ایران را چنین برشمرد:

دگر مولتان آید و بدخشان همین است از این پادشاهی نشان

فروتردگر دشت آموی و زم که با شهر ختلان درآید برم

دکتر خالقی در معرفی برم و ژم نوشته است: «در صورت الارض ابن حوقل از جایی به نام برم در فارس یاد شده است. توجه شود که چند جای گوناگون نیز زم نامیده شده است. شاید هم در اینجا نام شهر زم باشد، و یا اصلاً برم نام جای نباشد» (یادداشت های شاهنامه، بخش دوم و سوم، بخش دوم، ص ۱۴۲). گرچه بیت «فروتردگر... برم» اندکی پریشان است، اما زم آن همان زم مشهور است که چون از لحاظ لغوی به معنی زیستگاه دامداران و یا گردان بوده، در جاهای دیگر ایران هم زم وجود داشته است، برم هم احتمالاً صورتی از برزم بوده که در همان حدود زم وجود داشته است (برم). به هر روی، ایرانیان پیشنهاد پیران را نپذیرفتند و کیخسرو متعاقب جنگ یازده رخ، جنگ بزرگ با تورانیان را آغاز کرد و چون تا آموی در کنار جیحون پیش رفت باخبر شد که افراسیاب:

به یک هفته برآب کشتی گذشت سیه بود یکسر همه کوه و دشت

به آموی پیلان و شیران به زم گذرهای جیحون پر از باد و دم

کیخسرو هم متقابلاً:

به اشکش بفرمود تا سوی زم برد لشکرو پیل و گنج و درم

بدان تا پس اندر نیاید سپاه کند رای شیران ایران تباه

در پایان آن داستان یک بار دیگر هم کیخسرو از زم چنین یاد کرده است:

روانم نباید که آرد منی بداندیشی و کیش آهرمئی

شوم بد کنش همچو ضحاک و جم که با تور و سلم اندر آمد به زم

در پادشاهی نوشین روان هنگام جنگ خاقان چین با شاه هیتال آمده است که

غاتفر هیتالی:

زبلخ وزشگان و آموی و زم سلیح و سپه خواست و گنج و درم

از همه ابیات مربوط به زم به وضوح برمی آید که غرض از آن همان شهر و

گذرگاه میان بلخ و آموی در کنار چپ جیحون بوده است که در سده های آغازین

اسلامی نیز با همین نام جایی کاملاً شناخته بوده و از زمان آمدن مغولان به ایران

و ویران شدن زم به کرکی تغییر نام یافته است.

سنبار

نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : سنبار

نام فعلی مکان جغرافیایی : شمال شهر راز استان خراسان شمالی ایران و غرب

استان آخال ترکمنستان

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : سمبار، سومبار، سبنار

شرح مکان جغرافیایی:

سُنبار: یا سُمبار و سومبار نام قدیم رودخانه اترک خراسان است، که قسمت انتهایی آن بخشی از مرز دو کشور ایران و ترکمنستان را تشکیل می دهد. سنبار در اصل نام یکی از شاخه های شرقی رودخانه اترک است که در سمت راست شاخه غربی آن جاری است. پیش ترها هر دو شاخه را به نام رشته شرقی سنبار می خوانده اند، اما از سده هشتم هجری به بعد که نام اترک پیدا شده هر دو شاخه پس از پیوستن به هم اترک خوانده شده است. گرچه رودخانه سنبار با دهستان فاصله زیادی داشته و دارد، پیش از اسلام با حفر کانالی آب آن را به دهستان می برده اند. بدین سبب در شاهنامه ضمن شرح دو جنگی که میان توران و ایران، در زمان نوذر و کیخسرو، در محل دهستان روی داده از سنبار هم نام برده شده است. اما چون ناسخان شاهنامه در قرون بعد از مغول با نام سنبار آشنا نبوده آن را در نسخه های خود تغییر داده اند مگر یکی دو نسخه. بدین سبب در چاپ مسکونام سنبار کالا از متن به حاشیه برده شده، خالق هم بار اول آن را به

حاشیه برده و توضیحی برای استنباط خود نداده، ولی بار دوم آن را در متن قرار داده است، البته به شکل نادرست سَنبار، در این میان جیحونی هر دو بار آن را با اعراب «سَبَّار» در متن آورده است.

چون این رود نیز مثل اترک بخشی از مرز ایران و ترکمنستان را تشکیل می دهد نام آن در قرارداد آخال میان ایران و روسیه به صورت سومبار آمده است . بنابراین، تلفظ صحیح نام آن باید سُنبار بوده باشد، نه «سَنبار.»»

اولین جنگ ایران و توران در محل دهستان مربوط به زمان پادشاهی نوزدر در ایران و نوجوانی افراسیاب در زمان پادشاهی پدرش پشنگ بوده که منجر به شکست سیاه ایران و کشته شدن نوزدر می شود، در این جنگ، بنا بر ضبط جیحونی، آمده است:

ز انبوه ترکان پرخاشجوی به سوی دهستان نهادند روی

دهستان گرفتند زایشان حصار به سَنباردر یُد سپه را گذار

شب و روز بد برگذرهاش جنگ برآمد بر این نیز چندی درنگ

اما خالقی بیت مربوط به دهستان و سَنبار را چنین آورده است:

دهستان گرفتند ازیشان حصار نه بسیار بد مر سپه را گذار

مسکو هم بیت را کلاً حذف و ضبط نسخه بدل هایش را در حاشیه نقل کرده است.

این ضبط ها از بین محذوف چنین است

دهستان گرفتند زایشان حصار براو بسته شد راه جنگ استوار

دهستان گرفتند ایشان حصار سپه را به سیاره بر بُد گذار

دهستان گرفتند از ایشان حصار سپه جای بد بُد سپه را گذار

اما خالقی ضبط مصرع مزبور را تنها از نسخه «پ» (پاریس، مورخ ۸۴۴) گرفته، در حالی که نسخه س (طوپقاپو سرای، مورخ ۷۳۱) مصرع را چنین داشته است: «بسنبار در بُد سپه را گذار»، و نسخه لن (لنینگراد، مورخ ۷۳۳) آن را چنین آورده است: «سپه را بسیاره بر بُد گذار»؛ و نسخه لی (لیدن، مورخ ۸۴۰) چنین است: «بتیسار بردند سپه را گذار». چند نسخه دیگر هم آن را به صورت های پریشان ضبط کرده اند.

با این که نام سنبار بار دیگر هم در جنگ بزرگ کیخسرو با تورانیان آمده و خالقی آن را در متن گذاشته است. اما جیحونی به سبب رجوع به ترجمه تاریخ یمنی که از سنبار یا املائی اندک متفاوت نام برده، به ضبط تقریباً صحیح سنبار دست یافته است

ظاهراً پس از کشته شدن نوذر در دهستان، تا زمان کیکاووس و نوه اش کیخسرو مرزهای ایران در شرق با مرزهای کنونی ایران و ترکمنستان انطباق داشته، چنان که از دهستان تا سرخس در اختیار تورانیان بوده است، تا این که کیخسرو پس از پیروزی سپاه ایران بر تورانیان در جنگ بازده رخ در محل گنابد (گناباد خراسان) خود را آماده جنگ بزرگ با تورانیان می کند. او ابتدا طوس را به دهستان می فرستند. متعاقباً هم خود با عمده سپاه ایران زمین به دهستان می

رود و جنگ با تورانیان را آغاز می کند. هنگام این جنگ آب رود سنبار به دهستان می رسیده، لذا در شرح جنگ آمده است:

سپهدار چون در بیابان رسید گرازیدن و ساز لشکر بدید
سپه را سوی راست خوارزم بود همه ریگ نرم از در رزم بود
به چپ بر دهستان و سنبار و آب میان ریگ و پیش اندر افراسیاب
همی گشت بر گرد آن رزمگاه بیابان نگه کرد و بی راه و راه
به گرد سپه بریکی گنده کرد طلایه به هر سو پراکنده کرد
شب آمد به کنده اندر افگند آب بر آن سو که بد روی افراسیاب

مسکو بیت ۳۴۲ مربوط به سنبار را مخدوش کرده و به جای «به چپ بر دهستان و ستبار و آب دارد:» «به چپ بر دهستان و بر راست آب.»»

در ترجمه تاریخ یمینی، ذیل شرح حمله سپاه قراخانی آل افراسیاب با سرداری سیاشی تکین در سال ۱۳۹۶ به خراسان و جنگ و گریز آنها با سپهدار طوس، ارسالان جاذب، در حد فاصل نسا تا گرگان، از رود سنبار به صورت سیبار یاد شده است حال آن که در بعضی از نسخه های خطی آن کتاب نام سنبار یا سیبار به شکل سنار و سیمبار بوده است.

خوشبختانه نام سنبار یا سومبار از دیرباز باقی مانده و اکنون به همین نام خوانده می شود. در قرارداد سال ۱۲۹۹ ق ۱۸۸۱ م میان ایران و روسیه بر سر تعیین مرزهای ایران و روسیه تزاری در خراسان، که در آخال (اطراف نساء عشق آباد

کنونی) منعقد شده و به همین سبب به قرارداد آخال شهرت یافته در شرح بخشی از مرز دو کشور آمده است: «... در سمت شمال به قتل کوه هایی که در فاصله دره چندر و دره سومبار است... کوه های مزبور را متابعت کرده و بعد به طرف بستر رودخانه سومبار و در ملتقای رود مزبور با نهر آخ آقایان فرود می آید، و از این نقطه اخیر به طرف شرق، بستر رود سومبار خط سرحد محسوب می شود، الی مسجد داریانه»...

اکنون نیز همین مرز میان ایران و ترکمنستان برقرار است و در شمال شهر راز استان خراسان شمالی ایران و غرب استان آخال ترکمنستان بر روی نقشه ملاحظه می شود. سومبار پس از ایفای نقش مرزی وارد خاک ترکمنستان می شود که از همان بخش سومبار به دهستان آب می برده اند و دیگر بار به سوی ایران می چرخد و پس از اتصال به بخش آغازین رودخانه اترک در محل چات بار دیگر مرز ایران و ترکمنستان را تشکیل می دهد و سرانجام به دریای خزر می رسد. انتقال آب رودخانه سومبار به دهستان یکی از شگفتی های مهندسی آبیاری ایرانیان بوده، چنان که بارتلد پنداشته آب رودخانه اترک به دهستان برده می شده است، در حالی که نام اترک از سده هشتم به بعد پیدا شده است.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : سندل

نام فعلی مکان جغرافیایی : مکان دقیقا مشخص نیست شاید شهری در کنار

سندل در هند

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

سندل: ظاهراً ولایتی نیمه مستقل از هندوستان بوده است. در پادشاهی بهرام گور آمده که چون رای قنوج عزم ملاقات بهرام را کرد هفت شاه دیگر هم او را همراهی کردند که یکی از آنها شاه سندل بود:

یکی شاه کابل دگر سند شاه دگر شاه سندل بشد با سپاه

دگر شاه هندل که بد نامدار همان شاه جندل که بد کامکار

این محل ظاهره قابل شناسایی دقیق نیست ولی احتمال می رود نزدیک مندل در شرق هند بوده باشد.

سورا



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : سورا

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهر در زیر رقه در یک منزلی شهر فلوجه کنونی

عراق

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : سوراب، سوران

شرح مکان جغرافیایی:

سورا یا سوراب، نام یکی از شهرهای نظامی قلمرو شرق روم، ایضاً قالینیوس یا رقه، در زمان ساسانیان بوده که انوشیروان پس از نیایش در آذرگشسپ و قبل از فتح آرایش روم، دورا - اروپوس، آن را محاصره و تصرف کرده است:

چنین تا پیامد بدان شارستان که سوراب بد نام آن کارستان

خالقی در یادداشت های شاهنامه، بخش دوم و سوم، ص ۲۸۲، نوشته است :
«سوراب به یونانی سورا، شهری بود واقع در خاور حلب» که در سال ۵۴۰ م به دست انوشیروان افتاد. اگر انوشیروان از مداین به سوی قالینیوس یا رقه حرکت کرده باشد، سوراب در حاشیه فرات و زیر رقه واقع بوده، که می تواند با شهری به نام سورا یا سوران منطبق بوده باشد. این شهر تقریباً در یک منزلی زیر شهر فلوجه کنونی کشور عراق قرار داشته که در آنجا نهری از فرات به سوی بغداد جدا می شده است یا شهر دیگری در حاشیه فرات، و قبل از اروپوس (در ۹۰ کیلومتری جنوب شرق دیرالزور)



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : سورستان

نام فعلی مکان جغرافیایی : بخشی از عراق کنونی میان دو رود دجله و فرات

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

سورستان: همان آسورستان است که پایتخت ساسانی بود. شامل نیمی از عراق

امروزی که تازیان آن را سواد می نامیدند و در منابع کهن به همین صورت سورستان

آمده است این نام با سور ارتباط داده می شود اما در واقع این نام کهن تر است. و از اوایل عهد ساسانی به منطقه بابل اطلاق می شد. نام دیگر این ناحیه در منابع سریانی و زبان آرامی بیت آرمایی / بیت آرمیی بود که کاربرد رسمی آن پس از اصلاحات انوشیروان منسوخ شد. طبق متن پهلوی شهرستان های ایرانشهر آسور را اردشیر پسر اسفندیار ساخت. این عنوان که باید سورستان خوانده شود در شاهنامه عموماً به مناسبت وزن شعر سورسیتان خوانده می شود. غرض از آن قلب کشور ایران در زمان ساسانیان بوده که بعد عرب ها آن را سواد یا عراق خوانده اند. اولین بار در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف آمده است که شاپور و بانوی همراهش هنگام گریز از روم تاختند تا در باغی از کشور خود در سورستان فرود آمدند:

شب و روز یکسرهمی تاختند به خواب و به خوردن نپرداختند

بر این گونه از شهر برخوردارستان همی راند تا کشور سورستان

چو اسپ و تن از تاختن گشت سست فرود آمدن را همی جای جست

در ادامه گوید که چون رعایای شاپور از آمدن او آگاه شدند:

فراز آمد از هر سوی لشکری به جایی که بد در نهان مهتری

سوی سورستان سر برافراختند یگان و دوگانه همی تاختند

به درگاه پالیزبان آمدند به شادی بر میزبان آمدند

اما در پادشاهی نوشین روان بینی با نام سورستان آمده که غرض کشور سورستان نیست بلکه محل عیش و شادی است. با این همه، هم خالق و هم مسکو آن را ذیل

«سورستان» فهرست کرده اند. گوید انوشیروان شهری زیبا در مداین ساخت، چون به اتمام رسید آن را سورستان نامید:

بیاراست آن شارستان چون بهشت ندید اندرو چشم یک جای زشت

ورا سورستان کرد کسری به نام که در سور یابد جهاندار کام

نام سورستان برای سرزمین عراق با سواد، اراضی میان دو رود دجله و فرات، از زمان پادشاهی خسرو پرویز کاملاً مرسوم شده است. از جمله گوید خسرو پس از زیارت آتشکده آذرگشسپه، به اندیوشهر رفت که در سورستان بود تا به شادی بپردازد:

وزانجایکه شد به اندیوشهر که بردارد از روز شادیش بهر

کجا کشور سورستان بود مرز کسی خاک او را ندانست ارز

به ایوان که نوشین روان کرده بود بسی روزگار اندر آن برده بود

سورستان در بعضی موارد شورستان نوشته شده است، اما سورستان شهرت بیشتری دارد. این رسته درباره تقسیمات کشور ایران در زمان ساسانیان نوشته است: «ایران شهر به چندین ناحیت تقسیم می شود... خراسان، خربران، نیمروز، باختر... و قسمتی از ایران شهر نیز در وسط بخش های مذکور قرار گرفته که سورستان یا سواد نام دارد. بنابراین، قسمتی که ایران شهر نامیده شده نسبت به سایر قسمت های این سرزمین همانند سینه است در کالبد انسان، و آن قسمتی که سورستان خوانده می شود نسبت به سایر اقسام ایران شهر مانند قلب در سینه می باشد. در زمان های پیشین سرزمین سورستان را که همان سواد باشد دل ایران شهر می خواندند،

شام



شام: غرض سرزمینی کهن در غرب قارهٔ آسیا و ساحل شرقی دریای مدیترانه در حد فاصل روم شرقی و مصر و عراق است، که اینک عمده آن شامل کشور سوریه و نیز لبنان است. در ادوار تاریخی شامل سوریه، لبنان، بخش بزرگی از اسرائیل و اردن، و بخش هایی از شمال جزیره العرب بوده است.

سرزمین شام از ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد با ورود آموی ها سابقه سکونت دارد و دره فرات حاصلخیزترین بخش این سرزمین و از مراکز عمده کشاورزی است. از این دیار اولین بار در داستان جنگ هاموران چنین نام برده شده است: یکی با گهر مرد با گنج و نام درفشی برافراخت از مصر و شام همی تاخت اندر پی شاه شام بینداخت از باد خمیده خام پس از آن، در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف ساسانی آمده است که وی شهری به نام پیروزشاپور در شام بنا کرد. آخرین بار هم در پادشاهی نوشین روان می خوانیم:

جهاندار بیدار لشکر براند به شام آمد و روزگاری بماند

شهر زور



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : شهر زور

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهری در کردستان عراق در منطقه سلیمانیه

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه :

شرح مکان جغرافیایی :

شهر زور: این نام تنها در داستان اسکندر آمده است. که چون دارای درگذشت

همسر روشنگر، دختر دارای بر تابوت و جنازه شوهر چنین مویه کرد:

جهاندار دارای دارا کجاست کزو داشت گیتی همی پشت راست

همان خسرو اشک و قریان و فور همان نامور خسرو شهر زور

دگر شهریان روز نبرد سرانشان ز باد اندر آمد به گرد

در مسالک الممالک اصطخری از شهری به نام زور در نزدیکی عراق نام رفته

است. شهر زور شهری کهن در کردستان عراق است در ناحیه ای که امروز جزء

ایالت سلیمانیه عراق محسوب می شود. سهر مستحکمی بوده دارای قلعه و بارو

و طوایف کرد در آن ساکن بوده اند. در قرن هشتم نیز آباد و مسکون بوده وصف

آن در منابع کهن از جمله این حوقل، اصطخری، و ابوالفداء آمده است.

شوشتر



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : شوشتر

نام فعلی مکان جغرافیایی : شوشتر

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : ششتر، تستر

شرح مکان جغرافیایی:

شوشتر: در شاهنامه نام این شهر باستانی ولایت خوزستان (۷ خوزیان، اهواز) تنها

به مناسبت احداث پل مجاور آن به امر شاپور اول ساسانی توسط اسیران رومی آمده

است (پل شوشتر). اما خود شهر شوشتر که آن را ششتر، و اعراب تستر نوشته و خوانده اند، از شهرهای کهنسال ولایت خوزیان در کنار یکی از شاخه های رود کارون ظاهرا مرکب از دو کلمه «شوش اتر» بوده است.

طبق فرهنگنامه معین در عهد عیلامیان شهر هیدالو ظاهرا در موضع شوشتر کنونی بوده و سپاهیان آسور بانیبال در دنباله فتوحات خود بدانجا رسیدند، قدیمی ترین آثار به دست آمده می رساند که شوشتر در زمان ساسانیان وجود داشته، در عهد قاجاریه کرسی خوزستان محسوب می شده است، شوشتر امروزه شهرستانی است در خوزستان، واقع در مغرب مسجد سلیمان، در زاویه حادث بین کارون و گرگر، در ۶۴ کیلومتری محلی که کارون وارد جلگه میان آب می شود.»

پارچه های بافت شوشتر که به تستری شهرت داشته بسیار نفیس بوده است به گونه ای که در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) پرده کعبه را در شوشتر تهیه می کرده اند. اکنون نیز پارچه های دستباف شوشتر از ظرافت خاصی برخوردار است. پل و حفره های طبیعی مجاور آن که آب از آنها جاری است بسیار زیباست، در رساله شهرستان های ایران شهر آمده است که «شهرستان شوش و شوشتر را شیشین دخت زن یزدگرد پسر شاپور ساخت، که دختر رأس الجالوت شاه جهودان و مادر بهرام گور بود.»

غرق



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : غرق

نام فعلی مکان جغرافیایی : از روستاهای تابعه مرو که اکنون از آن ویرانه ای

باقی مانده است

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

غرق در دوره پیش از اسلام در شمال شهر مرو تأسیسات و آبنیه ای وجود داشته که فردوسی با ابهام از آن با عنوان غرق یاد کرده است. حافظ ابرو هم در سده نهم هجری (پانزدهم میلادی) نوشته است که در قدیم آب رودخانه مرو از شهر بیرون می رفت تا به ریگ خوارزم برسد. و به دیه غرق بندی کرده بودند که آن را مرو کهن خواندندی، و حالا چنان گویند هرگاه باد سخت آید و ریگ ببرد نشان دیوارها و بناها پدید آید، چنان که توان دانست که در آن مواضع آبادانی بوده است»، بارتلد که به این خبر حافظ ابرو توجه و آن را نقل کرده اطلاع دقیقی درباره محل این مرو کهن نداده، اما سمعانی این قریه را چنین معرفی کرده است: «غرق قریه ای از قراء مرو در سه فرسخی آن نزدیک نوش سفلی است، دیوارهایش خراب شده و در آن زراعت می شود. جرموز بن عبید الله الغرقی محدث و امام یوسف الغرقی، از شیوخ و ائمه مرو (مدفون در مقبره سنجدان از مقابر برد، مقابل قیر ابوعلی آسود، معروف به ابوعلی سیاه) منسوب به همین قریه بوده اند». وی روستایی را هم که بعضی غزق خوانده اند در اصل غرق دانسته است. یاقوت هم همین مطالب سمعانی را ذیل عنوان های غرق و غرق بازنویسی کرده است.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : فَرَب

نام فعلی مکان جغرافیایی : فرب در یک فرسنگی ساحل راست رودخانه

جیحون

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : ریگ فرب، دشت فرب، شهرک فرب

شرح مکان جغرافیایی:

فَرَب: شهرک فرب که چندبار در شاهنامه از آن نام برده شده اکنون نیز در همان محل پیشین یعنی در فاصله تقریباً یک فرسنگی ساحل راست جیحون به محاذات شهر، آموی یا آمل شط، چهارجوی بعدی، و ترکمن آباد کنونی واقع است.

چون شهرک فرب به جیحون نزدیک بوده و در مواقع طغیان رود، آب تا نزدیکی آن بالا می آمده، پیرامون آن انباشته از شن یا ریگ ساحلی است، چنان که رودکی نیز در شعر خود از ریگ آموی یاد می کند. بدین سبب، در شاهنامه به جای فرب عموماً از ریگ فرب به عنوان محل جنگ نام برده می شود.

در داستان یازده رخ که پیران ویسه طی نامه ای به گودرز پیشنهاد تعیین مرزهای ایران و توران و صلح میان دو کشور را می کند. در یکی از بیت ها پریشانی هایی دیده می شود که بعضی از کاتبان خواسته اند آنها را رفع کنند. بیت به حواشی جیحون مربوط می شود و در آن آمده است:

فروتردگر دشت آموی و زم که تا شهر ختلان درآید برم

سه نسخه خطی خالقی، به جای «فروتردگر دشت»، «فرب بردگر دست و دارند و یک نسخه هم «فرب یزد گردست و»، در نتیجه، آقای خالقی هم «فربه زیرنویس را در فهرست «نام جای ها» ی خود آورده و هم نام نامربوط «بردگرد» را، و در توضیحات خویش درباره این مصرع نوشته است: «از شهری به نام فرب که در برخی از دستنویس ها آمده است، در حدود العالم نام رفته است» (یادداشت ها شاهنامه، بخش دوم و سوم، ص ۱۴۲). حال آن که غرض کاتبان آن نسخه ها «فرب

بر دگر دست و آموی و زم» بوده است، که معقول می نماید، از فرب در چند منبع دیگر یاد شده است. اما «بردگرد» نام جایی نبوده است.

اولین باری که نام فرب بدون شبهه در متن شاهنامه آمده در داستان جنگ بزرگ است که کیخسرو پس از جنگ با افراسیاب و تورانیان در ساحل چپ جیحون و گذر از آن، در نامه خود به پدرش می نویسد:

رسیدم از ایران به ریگ فرب سه جنگ گران کرده شد در سه شب
پس از آن هم در پادشاهی بهرام گور است که وی پس از یورش به لشکر خاقان
چین در کشمیهن مرو، در تعقیب شکست خوردگان، به آموی در کنار جیحون می
رود و پس از عبور از رود، از ریگ فرب هم می گذرد و در محل مایمرغ دیگر بار
دشمنان را در هم می کوبد و به فرب باز می گردد:

بیامد ز آموی یک پاس شب گذر کرد بر آب و ریگ فرب
چو برگشت و آمد به دشت فرب بی آژنگ رخسار و پرخنده لب
بالاخره در پادشاهی یزدگرد سوم و پایان کار و مرگ او می خوانیم که در جنگ
بیژن با ماهوی سوری، کنارنگ مرو، در حاشیه جیحون، بیژن:

همی تاخت تا پیش ریگ فرب پرآژنگ رخ پر زدشنام لب
مرو را به ریگ فرب دربیافت رکبیش گران کرد و اندر شتافت
چون فرب از شهرهای مهم و کهنسال پیرامون بخارا بوده، نرسخی در نیمه اول
سده چهارم هجری به معرفی لازم آن و موقعیت جغرافیایی اش پرداخته است

(۱۳۶۳، ص ۸-۱۰، و ۲۶-۲۷). فرب در حاشیه شاهراه خراسان، بین مرو و بخاراء بوده، لذا اغلب جغرافی دانان قرون آغازین اسلامی به توصیف آن با نام های مختلف و فاصله‌اش از جیحون (یک فرسنگ) و بیکنده (ده فرسنگ) و بخارا (بیست فرسنگ)، پرداخته اند، مورخان هم به سبب آن که قتل امیراحمد بن اسماعیل سامانی در سال ۳۰۰ هجری در فرب روی داده است، در ذکر آن واقعه به نام فرب اشاره کرده اند. بجز این منابع، کسان دیگری هم از فرب یاد کرده و با نام های مشابه به معرفی آن پرداخته اند شهرک فرب اکنون در ساحل راست جیحون و جزء کشور ترکمنستان است.

فم الاسد



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : فم الاسد

نام فعلی مکان جغرافیایی: محل وارد شدن رودخانه کارون به اروند رود

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : دهنه شیر، بهمنشیر

شرح مکان جغرافیایی:

فم الأسد: این نام که به معنی دهان شیر است، گاه برای جاهای مهیب رودهای بزرگ که کشتیرانی در آنها دچار مشکل می شده به کار می رفته است. مثلاً رود جیحون در حد فاصل شهر آموی یا چهارجوی بعدی تا جنوب خوارزم به کوهی می خورد که چون آن را می شکافد و آب فرومی ریزد، در گذشته برای کشتی ها خطرناک بوده و از این رو آنجا را تنگ دهان شیر می خوانده اند. ترک ها و ازبک ها هم بعداً همان محل را دوه بیون یعنی گلوی شتر، یا شتر گلو نامیده اند.

در شاهنامه ضمن شرح جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب آمده است که کیخسرو در تعقیب افراسیاب از چین به هند و مکران رفت. آنگاه پس از شش ماه کشتی رانی در آب زره (دریای عمان و خلیج فارس فعلی)، به جایی هول به نام فم الأسد رسید و بادیان را رها کرد تا کشتی به راه خود برود:

به شش ماه کشتی برفتی بر آب که زو ساختی هر کسی جای خواب
به هفتم چو نومید گشتی ز سال شدی کژ و بی راه باد شمال
سر بادبان تیز برگاشتی خله پیش ملاح بگذاشتی
به راهی کشیدی ز راه جرد که خواندش ملاح فم الاسد
چنان ساخت یزدان که باد هوا نشد کژ با اختر پادشا
پس از آن، گوید کیخسرو در آن آب آدم های عجیبی دید، بعد کشتی به آرامی
راه پیمود تا:

گذشتند بر آب بر هفت ماه که بادی نکرد اندر ایشان نگاه

چو خسرو زد دریا به خشکی رسید نگر کرد و هامون جهان را بدید

بیامد به پیش جهان آفرین بمالید گرینده رخ بر زمین

بر آورد کشتی و زورق ز آب شتاب آمدش، بود جای شتاب

بیابانش پیش آمد و ریگ و دشت تن آسان به ریگ روان برگذشت

بر اساس ابیات برداشت این خواهد بود که مرحله دوم سفر کیخسرو هفت ماه

طول می کشد اما بنا به نظر صاحب نظران برای مثال آقای خالقی مطلق به نظر می

رسد تمام مدت سفر کیخسرو هفت ماه بوده است. در این صورت، باید گفت شش

ماه از مکران تا فم الاسد کشتی رانده اند، یک ماه هم بعد از آن تا انتهای دریا و

رسیدن به خشکی، در اینجا کیخسرو سراغ گنگ دز را می گیرد:

پس از کنگ در باز جست آگهی از افراسیاب و زتخت مهی

چنین گفت گوینده ای زان گروه کز ایدرنه آب است پیش و نه کوه

اگر بشمری سربه سر نیک و بد فزون نیست تا کنگ فرسنگ صد

چون کنگ دز در نزدیکی آتشکده آذرگشسب بوده، محل فرود آمدن کیخسرو از

کشتی باید با حدود جنوب خوزستان، نزدیک به آبادان کنونی: انطباق داشته است .

ابن خردادبه در سده سوم فاصله مداین تا آتشکده شیزیا آذرگشسب را با ذکر

دقیق فواصل هر منزل تا منزل بعد، جمع ۱۱۲ فرسنگ بدین شرح نوشته است: «از

بغداد تا نهروان ۴ فرسخ، تا دیربازما ۴ فرسخ، تا دسکره ۸ فرسخ، تا جولای ۷

فرسخ، تا خانقین ۷ فرسخ، تا قصر شیرین ۶ فرسخ، تا دیزگران ۲ فرسخ، تا شهر

زور ۱۸ فرسخ (که در آنجا راه نیمه می شده و بدین سبب به شهر زور نیمراه می گفته اند) یعنی نیمه راه مداین تا آتشکده شین» چون از بغداد تا شهر زور ۵۶ فرسنگ بوده، تاشیز یا محل آتشکده ۱۱۲ فرسنگ فاصله می شده است، که با صد فرسنگ شاهنامه تقریباً برابر است. بنابراین، فم الاسد باید در حدودی بوده باشد که اروندرود یا شط العرب به خلیج فارس می ریزد. گرچه جغرافی دان های عرب، یا عرب زبان، نامی از این محل نبرده اند مؤلف حدود العالم محل ریختن رود کارون یا شوشتر به دریای بزرگ یا خلیج فارس را دهنه شیر خوانده و نوشته است: رود شوشتر بر شوشتر و سوق الاربعاء (چهارشنبه بازار) و اهواز و جبی و باسیان بگذرد تا به دهنه شیر و حصن مهدی رسد، آنگه به دریای اعظم افتد.»

مینورسکی درباره این دهنه شیر نوشته است: «عضدالدوله دیلمی کانالی چهار فرسخی بین کارون (رود شوشتر) و دجله حفر کرده بود که در آن کشتیرانی می شد، مقدسی در متن عربی این کانال را فم العضدی خوانده که غرض دهانه عضدی است. همین کانال را بعداً بهمنشیر خوانده اند که حالا هم قابل کشتیرانی است. شاید این تنها مخرج طبیعی به بحر در خلیج فارس باشد.»

ابودلف هم جایی را در همان حدود فم البواب (به معنی دهان دربان) خوانده و یادآور شده که در نزدیکی بصره «گردابی است که چندین رودخانه در آن به هم می پیوندند، نام آن فم الابواب است و هرگاه انسان با حیوانی در آن بیفتد آن قدر در آن می چرخد تا هلاک شود، سپس بدون آن که در آب ناپدید شود یا موج او

را ببرد آب او را به ساحل می اندازد»، مینورسکی در توضیح این فم الابواب نوشته: «دهان دربان (که عربی آن فم البواب است) نامی است که برخلاف انتظار برای گرداب تخصیص داده شده است، این جانب فقط می توانم رود شوشتر(کارون) را که در حدود العالم توصیف شده است در نظر بگیرم که در آنجا گفته شده... (همان مطالب مذکور) بنابراین دهنه شیر در نزدیکی مصب رود واقع، و عربی آن فم الاسد باید باشد... دجیل (کارون) اصلا به شط العرب نمی پیوسته و مصب جداگانه ای داشته (مصب امروزی کارون به شط العرب به نام حفر نتیجه کانالی است که در زمان عضدالدوله دیلمی حفر شده است و شاید از داخل کانال کنونی بهمنشیر به شرق جزیره آبادان می ریخته و شاید هم دهنه شیر(نام بهمنشیر را، اصل آن هرچه باشد، باید در نظر گرفت) در مکانی قرار داشته که دجیل (کارون) در جهت جنوب غربی به سوی آن جاری بوده، سپس به ناگاه جریان خود را به طرف جنوب و حتی جنوب شرق تغییر داده است.»



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : قُم

نام فعلی مکان جغرافیایی : قُم

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

قم: از این شهر سه بار در شاهنامه نام برده شده و هر سه بار نیز همراه با نام اصفهان است. اولین بار در داستان رفتن گیو به ترکستان، در سه نسخه خطی بیتی بدین صورت دارند که وی آن را به حاشیه برده است

نیشتمند منشور برپرنیان خراسان و ری تا قم و اصفهان

اما در متن شاهنامه اولین بار در جنگ بزرگ آمده است که کیخسرو در اواخر شاهی خویش ضمن ولایت بخشی به سردارانش، عهد قم و اصفهان را به گودرز داد:

بفرمود تا عهد قم و اصفهان نهاد بزرگان و جای مهان

نیبسد زمشک و زعنبر دبیر یکی نامه از پادشا برحریر

یکی مهر زرین بر او برنهاد بر آن نامه بر آفرین کرد یاد

که یزدان زگودرز خشنود باد دل بدسگالانش پردود باد

آخرین یاد کرد از قم آن است که گوید انوشیروان مملکت خویش را به چهار بهر تقسیم کرد که یکی از آنها ولایت قم و اسپهان،، بود:

جهان را ببخشید برچار بهر وزو نامزد کرد آباد شهر

نخستین خراسان از او یاد کرد دل نامداران بدو شاد کرد

دگر بهره زو بد قم و اسپهان نهاد بزرگان و جای مهان

وزین بهره بود آذرآبادگان که بخشش نهادند آزادگان

وز آرمینیه تا در اردبیل ببیمود بینا خرد بوم گیل

به گواهی این ابیات قم شهر کهنسال و مهمی بوده است، منابع دیگر نیز این کهنسالی را گواهی می دهند. اما با وجود قدمت آن، شهرت قم مربوط به دوران اسلامی است. در حدودالعالم از برزگی شهر و کشت و برز آن یاد شده و اصطخری نیز از محصولاتش نام برده است. طبق تاریخ قم نام قم در اصل کُمیدان بوده است.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : کات

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهری بیرونی در استان خوارزم ازبکستان

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : کات

شرح مکان جغرافیایی :

کات: کات یا کاث در شاهنامه به عنوان شهری مستقل یاد نشده، بلکه یک بار از شخصی به نام بیورد کاتی سخن به میان آمده که ظاهراً منسوب به شهر کات خوارزم بوده است. در داستان کاموس کشانی، که تورانیان به داخل ایران نفوذ کرده و اغلب ولایات ایران شرقی را تحت حمایت گرفته با حکام آنها را علیه حکومت مرکزی ایران وادار به اطاعت خود کرده اند، یکی از سرداران ایشان چنین معرفی می شود:

ز سقلاب چون کندر شیر مرد چو بیورد کاتی سپهر نبرد

چو سنگسار غرچه، چو شنگل زهند هوا پر درفش و زمین پر پرند

مسکو در متن «بیورد کانی» و در حاشیه «بیورد گائی» دارد، دکتر خالقی به درستی متذکر شده که «کات یا کاث در خوارزم» بوده (یادداشت های شاهنامه، بخش دوم و سوم: بخش دوم، ص ۴۵)، اما، به رغم این توضیح، نام کات را در فهرست «نام جای ها» نیاورده است. کات یا کاث، واقع در ساحل راست جیحون، اصلی ترین مرکز ولایت بزرگ خوارزم در سده های آغازین هجری بوده و دیگر شهر مرکزی خوارزم هم گرگانج در ساحل چپ جیحون واقع بوده است، اما کات از سال ۳۸۶ ق تابع حکام گرگانج، که مأمونیان بودند. شد و مرکزیت خوارزم را برای همیشه از دست داد

بارتلد، ذیل «کات، کات»). این شهر که به نوعی زادگاه ابوریحان بیرونی (زاده بیرون شهر کات) بوده، از شهرت فراوانی برخوردار شده است، چنان که تقریباً همه جغرافی دانان سده های آغازین اسلامی به معرفی آن پرداخته اند

کات، که از اواخر قرن چهارم کم کم رونق خود را از دست داد، بعد از واقعه مغول تقریباً ویران شد و به جای آن شهری با نام شهباز ولی (لقب پوریای ولی) احداث گردیده که آن را در ترجمه های فارسی از روسی به اشتباه شاه عباس ولی خوانده اند بالاخره در سده های اخیر به جای آن شهری نوساز به نام بیرونی ساخته اند این شهر حالا در استان خوارزم کشور ازبکستان قرار گرفته است.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : کرخ

نام فعلی مکان جغرافیایی : دهی در سمت غرب شهر بغداد

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه :

شرح مکان جغرافیایی :

کرخ: کرخ واژه ای سریانی معدل آباد در فارسی است. از این شهر یا محله چهار بار در شاهنامه نام برده شده که همه جا نام آن در کنار بغداد آمده است، اولین بار در داستان جنگ بزرگ از حضور گردان کرخ در سپاه کیخسرو چنین سخن رفته است:

زبغداد گردان و جنگاوران	که بودند با زنگه شاوران
گزیده سپاهی ز گردان کرخ	بفرمود تا با کمان های چرخ
پیاده بودند در پیش پیل	که گر کوه پیش آمدی بر دو میل
دل سنگ بگذاشتندی به تیر	نبودی کس آن زخم را دستگیر
زگردان گردنکشان سی هزار	فریبرز را داد جنگی سوار
آیا شاه شهر دهستان تخوار	که جنگ بد اندیش بودیش خار
زبغداد گردن فرازان کرخ	همه پیش در، با کمان های چرخ

از این ابیات چنین برمی آید که کرخ نزدیک یا همجوار بغداد بوده است. بار دیگر هم در پادشاهی یزدگرد سوم، پس از شکست رستم فرخ زاد از سعد وقاص تازی، آمده است:

سوی شاه ایران بیامد سپاه	شب تیره و روز تازان به راه
به بغداد بود آن زمان یزدگرد	که او را سپاه اندر آورد گرد
هم آنگه به کرخ اندرون شد ز راه	هم از پارسی هم زتازی سپاه
فرخ زاد هر مزد با آب چشم	از اروندرود اندر آمد به خشم

به کرخ اندر آمد یکی حمله برد که از نیزه داران نماند ایچ گرد

همان که ز بغداد بیرون شدند سوی رزم جستن به هامون شدند

بنا بر این توصیف های شاهنامه، احتمالاً غرض از کرخ همان شهر کرخ فیروز باشد که در کنار دجله یا اروندرود به فاصله ۱۴۰ کیلومتری شمال بغداد، به طرف موصل و ۱۶ کیلومتری شمال سامرا قرار داشته است. البته در قرون آغازین اسلامی و پس از احداث شهر بغداد توسط خلیفه منصور دوانیقی در کنار دجله، بخشی از نیمه غربی آن هم کرخ خوانده می شده که ممکن است غرض از کرخ شاهنامه آن نیمه بغداد بوده باشد.

به طور کلی از نه کرخ یاد کرده اند که کرخ بغداد و کرخ سامره از همه مشهورترند.

کرمان



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : کرمان

نام فعلی مکان جغرافیایی : کرمان

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

کرمان: به معنای شجاعت و جنگاوری است. گرچه اکنون یکی از استان های مهم ایران کرمان نام دارد که شهر مرکزی آن هم به همین نام خوانده می شود، اما از

عهد باستان تا قرون آغازین اسلامی شهری به نام کرمان در ایران کنونی وجود نداشته و تنها منطقه ای به نام کرمان بوده است. در شاهنامه نیز عموماً از کرمان به عنوان منطقه یا شبه کشور (نه یک شهر خاص) نام برده شده است. اولین بار در داستان جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب است که شاه کرمان را همراه سپاه ایران می بینیم

دو تن نیز بودند هم‌رزم توز دو شه زاده ای گرد لشکرفروز
یکی آن که برخوزیان شاه بود گه رزم با بخت همراه بودی
کی شاه کرمان که هنگام جنگ نکردی به دل یاد رای درنگ

پس از این یک بیت، تا پادشاهی دارا از کرمان خبری نیست. اما در پادشاهی او پنج بار از آن نام برده شده که چند بار آن مربوط به جنگ دارا با اسکندر است، از جمله اولین بار آمده:

شب آمد، به دارا در آمد شکست سکندر میان تاختن را بیست
جهاندار لشکر به کرمان کشید همی از بد دشمنان جان کشید
سکندر بیامد به اسطخر پارس که دیهیم شاهان بد و فخر پارس

نام کرمان در سه بیت دیگر هم چنین آمده است:

چو دارا از ایران به کرمان رسید دو بهر از بزرگان لشکر ندید
ز کرمان کس آمد سوی اصفهان به جایی که بودند از ایران مهان
ز کرمان بیامد به شهر سطر به سر بر نهاد آن کیی تاج فخر

از مجموع این ابیات برمی آید که غرض از کرمان همان ولایت مجاور پارس و اصفهان است، و نه کرمان دیگری دو بار هم در اواخر عهد اشکانیان و آغاز کار اردشیر ساسانی از کرمان یاد شده است.

آخرین بار هم در یک بیت از پادشاهی هرمزد نوشین روان می خوانیم:

زکرمان چو بیورد گرد سوار زشیراز چون سام اسفندیار

اصطخری ولایت کرمان را چنین معرفی کرده است: «شرقی کرمان زمین مکران است و بیابانی میان مکران و بحر بر حد بلوچ، غربی کرمان زمین پارس... و شمالی بیابان خراسان و سیستان و جنوبی دریای پارس و سیرگان (سیرجان). و قدری از پارس به گوشه است. به کرمان گرمسیر و سردسیر هست، و در هم آمیخته بود» وی شهرهای کرمان را چنین برشمرده است: «سیرگان، جیرفت، بم، هرمز، روبین، ... کشیستان، جیروقان، مرزقان، سورفان، و لاشگرد، مغون.»

به نوشته لسترنج، سیرجان در زمان ساسانیان شهر عمده آن ایالت بود. اما در قرون وسطا ایالت کرمان دو کرسی داشت: سیرجان و بردسیر. بردسیر(در اصل وه ارتخشیر = شهر ساخته اردشیر) همین شهر امروزی کرمان است و در ناحیه ای واقع شده که هنوز به ناحیه بردسیر معروف است. بارتلد هم طی چند صفحه به معرفی ولایت کرمان و تاریخ و جغرافیای آن پرداخته است. نام کرمان از زمان هخامنشیان در کتیبه ها ثبت شده است و بر اساس متن پهلوی شهرستان های ایران شهر کرمان را قباد ساخته است.

کشمیر



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : کشمیر

نام فعلی مکان جغرافیایی : روستای علی آباد کشمیر

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

کشمیر: از شهرهای کهنسال خراسان بوده که بر سر راه تربت حیدریه به بردسکن و سبزواری واقع است و اینک تبدیل به روستایی شهرک مانند با نام علی آباد کشمیر شده است. وصف کشمیر را اصطخری، ابن حوقل، مستوفی هم آورده اند. امروزه شهری نوپا با نام کاشمیر در فاصله حدود ۱۰ کیلومتری شرق علی آباد جای آن را گرفته است، نام کشمیر تنها در پادشاهی گشتاسپ، به مناسبت سروی که وی در آن کشته و نیز آتشکده ای به نام آذربرزین مهر که در آنجا ساخته، در شاهنامه آمده است. خلاصه ماجرا به روایت دقیقی چنین است که گشتاسپ پس از ظهور زرتشت و پذیرش دین او:

نخست آذر مهربرزین نهاد به کشمیر نگر تاچه آیین نهاد

یکی سرو آزاده بود از بهشت به پیش در آذر اندر بکشت

نبشش بر آن زاد سرو سهی که پذیرفت گشتاسپ دین بهی

فرستاد هر سو به کشور پیام که چون سرو کشمیر به گیتی کدام؟

کنون هر که این پند من بشنوید پیاده سوی سرو کشمیر روید

سرو کشمیر به هر حال وجود خارجی داشته و ره به تاریخ برده است، چنان که خلیفه متوکل عباسی دستور داده تا آن را قطع و تکه تکه کنند و به سامرا ببرند و بر هم سوار کنند تا وی آن را ببیند. اما قبل از رسیدن تکه های سرو به سامراء متوکل توسط پسرش، منتصر، کشته شد. چنان که در شاهنامه هم ذکر شده، کشمیر در ولایتی به نام پشت واقع بوده است. این پشت که در سده های آغازین

اسلامی آن را روستای یا مجموعه آبادی بست هم می خوانده اند، شهری به نام ترشیز داشته که همان شهر بیش از کشمر اهمیت یافته است. با این همه شهر کشمر در زمان ایلخانان (سده های هفتم و هشتم) به سبب ویرانی ترشیز توسط مغولان رونق تازه ای یافت، به طوری که اکنون بنایی از آن برهه با نام برج علی آباد کشمر در آن محل برجاست که چند درخت سرو هم در جوار آن وجود دارد . اما روستایی به نام سوسفید یا سوسهد در نزدیکی کشمر چون دارای امام زاده ای به نام سیدحمزه بوده، که صفویه او را جد خود می دانسته اند، از زمان آنها رو به آبادانی نهاد تا این که در زمان پهلوی اول (۱۳۲۰-۱۳۰۴ خ) همان روستا، کاشمر خوانده شد و به شهر مهم ولایت بست درآمد. اما اراضی مجاور امامزاده سیدحمزه که توسط صفویه بر آن وقف شده، هنوز به نام سوسفد خوانده می شود . بنابراین، کشمر شاهنامه همان روستای علی آباد کشمر است،

کلات چرم



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : کلات چرم

نام فعلی مکان جغرافیایی : کلات نادری

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : کلات، دژ کلات

تعداد مرتبه ای که در شاهنامه آمده : دوبار

بخش ها و اشعاری از شاهنامه که نام مکان جغرافیایی آمده :

داستان فرود سیاوش:

گذر بر کلات ایچ گونه مکن
کز آن ره روی خام گردد سخُن
پسر بودش از دُخت پیران یکی
که پیدا نبود از پدر اندکی
کنون در کلاتست و با مادرست
جهاندار و با فرّ و با لشگرست
وزان روی منزل به منزل سپاه
همی رفت، پیش اندرآمد دو راه
زیک سو بیابان بی آب و نم
کلات از دگر سو و راه چرم
همان به که سوی کلات و جرم
برانیم و منزل کنیم از میم
داستان یزدگرد سوم در جریان سفر یزدگرد به خراسان و نامه نوشتن او به
کنارنگ طوس:

یکی نامه بنوست دیگر به طوس
پراز خون دل روی چون سندورس
سوی مرزبانان یغمیج و کاه
که با قرّ و بُرزند و با داد و راه
شمیران و رویینه و زاوه کوه
کلات از دگر دست و دیگرکروه

دیگر منابع ای که از این مکان جغرافیایی نام برده اند:

بُندهش ذیل معرفی کوه های مهم ایران زمین می خوانیم: «راوک بَشَن به زَراوَد
است این جای را باشد که زراود باش که راوک بَشَن و باشد که کلاد خوانند از
دو سوی کوه و راه میان دره است و دژ فرود آنجاست.»

شرح مکان جغرافیایی:

کات: (نیز [گنگ] در شاهنامه تنها از یک دژ شهر با نام کلات نام برده شده که آن

هم کلات شمال شرق استان خراسان رضوی، مشهور به کلات نادری است. از این دژ بار اول در داستان فرود به طور مشروح یاد شده، چون فرود سیاوش در آن مستقر بوده و توسط طوس کشته شده است. بار دیگر هم هنگام گریز یزدگرد سوم از برابر تازیان و سفر به خراسان و طوس، نام کلات به عنوان دژی امن آمده است.

پس از آن که سیاوش به دست افراسیاب در توران کشته می شود، فرزندش کیخسرو به اهتمام گیو به ایران بازمی گردد و به عنوان اولین اقدام علیه تورانیان و افراسیاب سپاهی عمده را با سپهسالاری طوس راهی توران می کند. اما به طوس یادآور می شود که در راه لشکرکشی به توران از مسیر کلات عبور نکند، چون برادرش فرود از سوی تورانیان در آن دژ مستقر است و احتمال می رود که واکنش نشان دهد و حادثه ای رخ نماید. اما طوس وقتی به سر دوراهی ای می رسد که یکی بی آب است و دیگری پرآب، برخلاف توصیه کیخسرو راه پرآب کلات را در پیش می گیرد، که در نهایت منجر به درگیری سپاه ایران و طوس با فرود و کشته شدن او و مادرش جریره می شود

چون در ایران زمین چندین کلات، مثل کلات گناباد، ابرقو و اقلید، وجود دارد که اهالی آنها عموماً معتقدند غرض از کلات شاهنامه همان کلات ایشان بوده، لازم است درباره کلات خراسان توضیح مفصل تری بدهیم. اول این که بنا بر شاهنامه کلات در آن برهه در تصرف تورانیان بوده است. بنابراین، پیش از پرداختن به

این که کدام کلات همان کلات شاهنامه است، باید معلوم کنیم مرزهای ایران و توران در آن زمان کجا بوده و چرا کلات جزء قلمرو تورانیان محسوب می شده است؟ طبق شاهنامه از زمان اولین حمله تورانیان به ایران و کشته شدن نوذر در دهستان، واقع در گوشه جنوب شرقی دریای خزر، و پیشروی ایشان تا ری و بستن پیمان جدید مرزی میان ایران و توران، مرزهای دو کشور به نفع تورانیان به سوی ایران پیش خزیده است، به گونه ای که یکی از حدود آن در جنوب سرخس، یعنی رودابد و شیر تعیین شده است (ایران، توران، رودابد، شیر، سرخس). ظاهراً دهستان هم حد دیگر این مرز بوده است. از این رو، مرز رسمی دو کشور تقریباً با مرز کنونی دو کشور ایران و ترکمنستان انطباق داشته است. با این توصیف، منطقی به نظر می رسد که در آن زمان دژ کلات، واقع در شمال ولایت طوس و جنوب دشت خاوران و بیابان قراقوم، در تصرف تورانیان بوده باشد. ادامه داستان فرود هم به خواننده اطمینان می بخشد که کلات شاهنامه همین کلات طوس بوده است، چون طوس بن نوذر و سپاه ایران پس از فتح کلات به سوی توران حرکت می کنند و اولین مانع بر سر راه آنها کاسه رود است، که همین رودخانه تجن کنونی بوده است (۰ کاس رود). بعد هم به دژ گروگرد حمله می کنند که در پنج فرسنگی مرو (در راه سرخس به مرو) قرار داشته و اکنون ویرانه های آن در جوار شهر نوساز ماری در کشور ترکمنستان برجاست (۰ گروگرد). پس از عقب نشینی ایرانی ها از گروگرد جنگ دیگری میان ایشان درمی

گیرد که بنا بر شاهنامه محل آن در حواشی رود شهد یا هریرود کنونی بوده است.

گذشته از این انطباق های جغرافیایی، موقعیت و ویژگی های دژ کلات با توصیف های فردوسی طوسی، از جمله ذکر نام های چرم یا چرم که اکنون نام روستایی کوهستانی در جوار دژ کلات است، و سپدکوه و قلعه فرود آرچنگان و غیره تردیدی باقی نمی گذارد که در ذهن تدوین کنندگان شاهنامه ابومنصوری، ایضا فردوسی، کلات داستان فرود همین کلات شمال طوس بوده است.

دژ طبیعی کلات حصاری از کوه ها به شکل بیضی با اقطار تقریبی 30×10 کیلومتر است، با یک دره ورودی از سوی طوس و یک خروجی از سوی دشت خاوران، به نام های دروازه ارغونشاه و نفته، که جز از چند موضع بقیه آن بارو غیرقابل نفوذ است. یکی از جاهای نفوذپذیر آن مجاور روستای چرم و سپدکوه است و اکنون هم این رخنه با حدود صد متر سنگ چین بسته شده است. در عوض، کوه منفرد سپدکوه در برابر این رخنه وجود دارد که مشرف بر روستای چرم است و به همین سبب بر روی آن، که از قضا صاف و قابل سکونت است، تأسیساتی دفاعی برای حفاظت از رخنه مورد بحث وجود داشته است و اهالی هم اکنون آن را قلعه فرود می نامند. روستای مجاور آن کوه گرو نام دارد که جایی دیگر در شاهنامه نام آن همراه با دژ کلات آمده است (طوس، گروه). گذشته از این ها، کلات طوس در منابع دینی و اساطیری ایران نیز مشهور بوده است.

ارتباط دژ فرود با کلات، و وجود این دو در بوم سرخس هر گونه گمانه زنی درباره انطباق دیگر کلات های ایران با کلات شاهنامه را منتفی می سازد، چون کوهی که حصار و دژ کلات جزئی از آن است سد سدید میانی طوس و دشت خاوران و بیابان قراقوم ایجاد کرده، که تا سرخس، به فاصله تقریباً ۱۰۰ کیلومتری شرق کلات به خط مستقیم، هیچ جا فرو نمی افتد مگر در یکی دو دره، به همین سبب زه کش اصلی ولایت طوس، کشف رود، درازی این ولایت را که حدود ۲۰۰ کیلومتر است، به سوی جنوب شرق

می پیماید تا این که در ۶۰ کیلومتری جنوب سرخس به هریرود یا همان رود شهد شاهنامه می پیوندد و با نام جدید کاسه رود یا تجن کنونی کوه مزبور را دور می زند و پس از آبیاری در شهر سرخس ایران و ترکمنستان (سرخس) درست در پشت یا شمال شرق کلات در ریگزارهای حاشیه بیابان قراقوم (منطقه تجن = نیزار) فرومی خوابد و به انتها می رسد. بدین ترتیب شاهراه نشابور به مرو و جیحون و بخارا و توران در گذشته از سرخس عبور می کرده و حال حاضر نیز از آنجا می گذرد. بنابراین، سپاه ایران بر سر دوراهی قرار می گیرند: یا باید از راه «بی آب و نم» به سوی توران می رفتند یا از راهی که «لختی نشیب و فراز» داشته اما از «چپ و راست آباد» و دارای «آب روان» بوده است. یکی از این دو راه همان مسیر سرخس به گروگرد و مرو بوده، و دیگر راه میان بری که شهر طابران طوس را از طریق دره پرآب اما تنگ و پرفراز و نشیب کارده به کلات

وصل می کند، که تا پیش از جاده آسفالته فعلی مشهد – کلات، اصلی ترین راه ارتباطی این دو شهر بوده است.

چون سخن درباره کلات از سر ضرورت به درازا کشید از توصیف آن ضمن جنگ طوس و همراهانش با فرود درمی گذریم

بار دیگری که از کلات در شاهنامه یاد می شود در جریان سفر یزدگرد سوم به خراسان است.

کوه قارن: در یک بیت از داستان گشتاسپ با ارجاسب آمده است که چون ارجاسب از پیش اسفندیار گریخت اسفندیار به ایرانیان گفت:

نیام از دل خون دشمن کنید زتورائیان کوه قارن کنید

اگر بیت اصالت داشته باشد غرض از کوه قارن باید همان کوه سترگ طبرستان، بین گرگان تا آمل و بخشی از البرز بزرگ بوده باشد. اصطخری کوه های قارن را یکی از حدود شرقی طبرستان خوانده و نوشته است: «کوه های قارن جای های استوار است و دشوار و در هر کوهی رئیسی باشد. کوه های قارن روستاست و آنجا هیچ شهری نیست الا شهمار» بنا بر توضیح حدود العالم، کوه قارن در جنوب شهر ساری و سرچشمه رود تیژن یا تجن مازندران بوده است و هم نام ناحیه ای شامل کوه و آبادی در همان حدود. به گزارش دو کتاب دیگر گرز گاوسر فریدون را مردم کوه قارن ساخته بودند. این کوه نامش را از پهلوان قارن گرفته و خاندان وی تا بعد از اسلام بر آن دیار حکومت می کرده اند.

کوه قلا



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : کوه قلا

نام فعلی مکان جغرافیایی : واقع در شهر تاستی در شرق تاشکند

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

کوه قُلا: کوهی بوده که کیخسرو پس از زادن از مادرش فریگیس، بنا به امر

افراسیاب به شبانان آن کوه سپرده شد تا از هویت خود آگاه نشود:

شبانان کوه قلا را بخواند وزان خرد چندی سخن ها براند

که این را بدارید چون جان پاک نباید که بیند ورا باد و خاک

اگر چنان کوهی وجود خارجی داشته باشد باید در نزدیکی های مقر افراسیاب،

بهشت کنگ یا سیاوخش گرد بوده باشد. منشی زاده محل کوه قُلا را در شهر

کولان، امروزه تاستی، واقع در شرق تاشکند می داند در بعضی از نسخه های

خطی شاهنامه نام این کوه را قلو و قلون هم ضبط کرده اند.

گجاران



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : گجاران

نام فعلی مکان جغرافیایی : واقع در نزدیکی شهر بوشهر

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : کجاران

شرح مکان جغرافیایی :

گجاران: یا کجاران شهری بوده است در کنار دریای پارس یا خلیج فارس که در آغاز پادشاهی اردشیر ساسانی، بنا بر داستان رمزآمیز «کرم هفتواد»، مردم آن با رهبری هفتواد (به معنی صاحب هفت پسر) دژی در جوار آن بر روی کوهی ساخته و باغی شده اند، به گونه ای که سپاه اردشیر را به برکت وجود کرم مرموز شکست داده اند. در آغاز داستان «کرم هفتواد» توصیف شهر گجاران چنین آمده است:

ببین این شگفتی که دهقان چه گفت بدان که بگشاد راز از نهفت

ز شهر گجاران به دریای پارس چه گوید زبالا و پهنای پارس

یکی شهر بد تنگ و مردم بسی ز کوشش بدی خوردن هر کسی

بدان شهر دختر فراوان بدی که بی کام جوینده نان بدی

به یک روی نزدیک تر بود کوه شدندی همه دختران هم گروه

اگر از ماهیت اساطیری و افسانه ای داستان کرم هفتواد بگذریم، چون نام این شهر در کارنامه یا کارنامه اردشیر کلانان، در مجمل التواریخ کجاوران، و در تاریخ طبری کوجران آمده، آقای وداد پس از تأملاتی در این نام ها، محل شهر و دز کجاران را در روستای کلل شهرستان اهرم، نزدیک بندر بوشهر شناسایی کرده است

گرگان



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : گرگان

نام فعلی مکان جغرافیایی : گنبد کاووس

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه :

شرح مکان جغرافیایی :

گرگان: نام ولایتی از ایران و نیز شهر مرکزی آن بوده است. این ولایت در دوره اسلامی شهر مهم دیگری به نام ستارآباد با استرآباد هم داشته که در سده اخیر نام گرگان به خود گرفته و در عوض شهر گرگان قدیم، به سبب وجود مقبره قابوس بن وشمگیر زیاری (م. ۴۰۳ ق) در آن به گنبد قابوس با گنبد کاووس تغییر نام یافته است، حدود العالم گرگان را مرز میان دیلمان و خراسان و مقر پادشاه طبرستان دانسته است.

چون ولایت آسیب پذیر گرگان در گوشه جنوب شرقی دریای خزر یا دریای گیلان و مجاور بیابان های منتهی به ریگزار قراقوم، واقع در قلب کشور کنونی ترکمنستان، قرار داشته، در طول تاریخ ایران مدام مورد تهاجم اقوام بدوی و بیابانگرد بوده است.

اولین یاد کرد از این ولایت در شاهنامه تقریبا همزمان با پایان داستان شاهان اساطیری ایران، از کیومرث یا جمشید، دیده می شود. در شرح اولین لشکرکشی تورانیان به ایران، با سپهسالاری افراسیاب و برادرش اغریث، در زمان نوزد آمده است که پدر ایشان، پشنگ، به پسران خود گفت:

دل شاد بر سبزه و گل برید سپه را همه سوی آمل برید

دهستان و گرگان همه زیر نعل بکوید و زخون کنید آب لعل

از همین ابیات آسیب پذیری گرگان به نیکی پیداست. تورانیان پس از تصرف دهستان و کشتن نوزد رو سوی گرگان و آمل نهادند و تا ری پیش تاختند، که

منجر به تعیین مرزهای جدید ایران و توران و احتمالاً واگذاری دهستان به تورانیان شد.

بار دیگر در داستان یازده رخ، که ایرانیان با سپهسالاری گودرز به دفاع در برابر هجوم و لشکرکشی مهم دیگر تورانیان پرداختند، کیخسرو سه سپاه را مامور دفاع از مرزهای دیگر ایران و پیشروی از طریق آن مرزها به سوی توران کرد. همچنین قصد داشت که یک گروه را هم با سپهداری طوس مامور گرگان و دهستان و خوارزم کند، بدین سبب به گودرز نوشت:

بفرمایم اکنون که بر پیل کوس ببندد دمنده سپهدار طوس

دهستان و گرگان و آن شهر و بر بگیرد، برآرد به خورشید گرد

چون طوس بدان سو حرکت کرد خود کیخسرو هم پس از پیروزی گودرز بر تورانیان در گنابد و زیبد به سوی دهستان لشکر کشید و جنگ بزرگ آغاز شد. از آن پس، به سبب پیروزی نهایی کیخسرو بر افراسیاب و قطع شدن پای تورانیان از ایران، دیگر خبری از گرگان تا دوره تاریخی ساسانیان نیست.

در پادشاهی بهرام گور، به هنگام لشکرکشی خاقان چین به مرو، آمده است که بهرام با سرعت خود را از جوار اردبیل به آمل و گرگان رساند و به نسا و مرو رفت و خاقان را بیرون راند:

همی راند لشکر چو از کوه سیل به آمل گذشت از رد اردبیل

از آمل بیامد، به گرگان کشید همی درد و رنج بزرگان کشید

زگرگان بیامد به شهر نسا یکی رهنمون پیش پر کیمیا
یکی از اولین و مهم ترین اقدامات انوشیروان پس از رسیدن به شاهی سرکشی
به اقصا نقاط مملکتش، از جمله گرگان، بود اهالی گرگان سبب هجوم مداوم اقوام
مهاجم از سرزمین توران و ترکان به این دشت شکایت به نزد انوشیروان می برند
و انوشیروان نیز دستور ساخت دیوار بزرگی جهت جلوگیری از حمله این اقوام
مهاجم را می دهد

نمانیم کین بوم ویران کنند همی غارت از شهر ایران کنند
نخوانند بر ما کسی آفرین چو ویران بود بوم ایران زمین
به دستور فرمود کز هند و روم کجا نام باشد به آباد بوم
زهرکشوری مردم بیش بین که استاد بینی بر این برگزین
یکی باره از آب برکش بلند برش پهن و بالای او ده کمند
کشاورز و دهقان و مرد نژاد نباید که آزار یابد ز داد
یکی پیر موبد بر آن کار کرد بیابان همه پیش دیوار کرد
دری برنهادند از آهن بزرگ رمه یکسر ایمن شد از بیم گرگ
همه روی کشور نگهبان نشاند چو ایمن شد از دشت لشکر براند
ثار این دیوار آجری که ۱۸۰ کیلومتر طول داشته در بعضی قسمت ها تاکنون
باقی است. دیوار مزبور که اهالی ترکمان منطقه به آن قزل آلان بیلان (دیوار سرخ،
یا مار و اژدهای سرخ) یا دیوار و زندان اسکندر می گویند، از پوزه کوه های پس

کمر در حدود ۲۰ کیلومتری شمال شرق شهر کلاله استان گلستان با استان گرگان پیشین شروع می شده و در میان دو رود گرگان و اترک(سنبار) امتداد می یافته، به طوری که شهرهای گنبد قابوس یا گرگان قدیم و گرگان با استرآباد پیشین در سمت چپ آن قرار می گرفتند. آنگاه از شمال شهر آق قلعه در ۷۰ کیلومتری گرگان می گذشته و در حدود شهر گمیشان واقع در شمال بندرترکمن وارد دریای خزر می شده و در حدود شهر کهنسال همیشه از دریا بیرون می آمده و به کوه می پیوسته است.

در پادشاهی خسرو پرویز، ضمن شرح درگیری های وی با دایی یاغی اش، گسستم، و احضار او از خراسان، آمده است:

چنین تا به شهر بزرگان رسید به ساری و آمل ز گرگان
در اواخر پادشاهی یزدگرد ساسانی آمده است که او هنگام گریز به سوی
خراسان، از ری به آمل و گرگان و از آنجا به پشت نشابور رفت پس از آن دیگر
خبری از گرگان در شاهنامه نیست.

گرگانج



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : گُرگانج

نام فعلی مکان جغرافیایی : اکنون در جوار شهر کهنه اورگانج ولایت داش آغوز

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

گُرگانج: نام این شهر، که مرکز اصلی و مهم ولایت خوارزم از اواخر سده چهارم هجری به بعد بوده، در متن مصحح خالقی یک بار در جنگ یازده رخ آمده است، آنجا که اشکش ایرانی بر شیده تورانی در خوارزم غلبه می کند و شیده به گُرگانج می گریزد:

وزان سو که رفت اشکش تیزهوش برآمد ز خوارزم یکسرخروش

به رزم اندرون شیده برگشت ازوی سوی شهر گُرگانج بنهاد روی

گُرگانج که اعراب آن را جرجانیه تلفظ کرده اند در قرن چهارم یکی از دو شهر مرکزی ولایت شبه کشور خوارزم بوده است. در آن زمان شهر کاث(کات) در ساحل راست جیحون مهم ترین مرکز ولایت و گُرگانج در ساحل چپ دومین مرکز بود. دودمانی با نام آل عراق با مرکزیت شهر کاث در شهرهای ساحل راست یا شمالی، و مامونیان با مرکزیت شهر گُرگانج بر شهرهای سمت چپ یا جنوبی جیحون حکومت می کردند و با هم رقابت داشتند. در قلمرو آل عراق بیشتر کشاورزی رونق داشت و در قلمرو مامونیان بازرگانی، در نهایت مامونیان بر آل عراق غلبه یافتند و در سال ۳۸۶ هجری آنان را برانداختند و بدین ترتیب، همه خوارزم دارای یک شهر مرکزی شد که همان گُرگانج بود. از آن پس، دربار مامونیان و شهر گُرگانج مرکز ترویج علم و فرهنگ و مامن بزرگ ترین دانشمندان وقت چون ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا شد،

اما کمی بعد یعنی در آغاز سال ۴۰۸ ق سلطان محمود غزنوی به خوارزم لشکر کشید و گرگانج را متصرف شد و به دوره آرامش و شکوفایی خوارزم و گرگانج خاتمه بخشید. مدتی بعد هم سلجوقیان صاحب خوارزم شدند. بالاخره دودمان مشهور خوارزمشاهیان در سده ششم هجری با مرکزیت همین گرگانج حاکم بخش عمده ایران شدند، تا این که مغولان ایشان را برانداختند و گرگانج را اورگنج تلفظ کردند. ویرانه های این شهر اکنون در جوار شهر کهنه اورگنج ولایت داش آغوز با داش حوض (حوض سنگی)برجا و شامل آثار تاریخی فراوانی از روزگار مامونیان تا مغولان و ازبکان است

گنابد



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : گنابد

نام فعلی مکان جغرافیایی : گناباد کنونی

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

گناباد: همان شهر گناباد استان خراسان رضوی ایران است که بر سر راه تربت حیدریه و فردوس و قائن است. نام قدیم شهر گناباد جویمند بوده که شهری است کهن با آثار باستانی فراوان که جنگ یازده یا دوازده رخ میان سپاه ایران با سپهسالاری گودرز و توران با سپهسالاری پیران ویسه در آن درگرفته است. بدین گونه که چون کیخسرو خبر عزم افراسیاب مبنی بر حمله به ایران را می شنود، گودرز را با سپاهی انبوه به مقابله تورانیان می فرستد. گودرز که در اصفهان بوده از آن شهر، یا مرکز کشور، اصطخر، رو سوی توران زمین می نهد و با رسیدن به روستای زیبد، در ۲۰ کیلومتری جنوب غرب شهر گناباد کنونی، سپاه را متوقف می کند و فرزند خویش گیو را برای اندرز دادن به پیران ویسه راهی بلخ و ویشگرد یا ویسه گرد، محل استقرار پیران در توران زمین، می کند. اما نصایح گودرز کارگر نمی افتد و گیو نزد پدر به زیبد بازمی گردد، پیران هم لشکر به کوه گناباد، در مقابل زیبد، می کشاند و هر دو آماده نبرد می شوند. یادکردهای شاهنامه از گناباد و کوه گناباد و زیبد در آغاز داستان چنین است:

بی آزار لشکر به فرمان شاه همی رفت منزل به منزل به راه
چو گودرز نزدیک زیبد رسید سران را ز لشکر همه برگزید...
بگویی به پیران که من با سپاه به زیبد رسیدم به فرمان شاه
سپهدار چون گیو برگشت ازوی خروشان سوی جنگ بنهاد روی
بیامد چو پیش گناباد رسید بر آن دامن کوه لشکر کشید

چو دانست گودرز کامد سیاه بزد کوس و آمد ز زبید به راه
زکوه اندر آمد به هامون گذشت کشیدند لشکر بر آن پهن دشت
به دشت اندر آورد لشکر گروه به هامون سپاه از پس پشت کوه
چو پیران سپاه از گنابد براند به روز اندرون روشنایی نماند
ز زبید زمین تا گنابد سپاه در و دشت از ایشان کبود و سیاه
سپیده برآمد زکوه سیاه سپهدار ایران به پیش سپاه

از این ابیات پیداست که دو سپاه ایران و توران در مقابل هم، یکی در کوه زبید و دیگری در کوه سیاه گنابد، به گونه ای قرار گرفته اند که در سمت چپ سپاه ایران درود و آب روان» بوده است. در ادامه این داستان بلند، یازده پهلوان ایرانی با همین تعداد پهلوان تورانی جنگ تن به تن می کنند، تا این که نهایتاً گودرز و پیران با هم می جنگند و پیران به دست گودرز کشته می شود. چون تمام این مبارزات در همان جنگ گاه گنابد و زبید روی داده، پس از ابیات پیشین، در حدود سیزده بیت دیگر نیز از گنابد و زبید و کوه گنابد نام برده شده است، که عبارت اند از:

سپاهش به کوه گنابد شود به جنگ اندرون دست ما بد شود
به کوه گنابد کنم کارزار؟ وگر سوی زبید، بر آرای کار
زکوه گنابد برون تاختند سران سوی هامون برافراختند
بشد ترجمان، بیژن آمد دمان به کوه گنابد به زه برکمان
زکوه گنابد برون شد سپاه بشد روشنایی ز خورشید و ماه

وزان لشکری گز پشش چون پلنگ بیاورد سوی گنابد به جنگ

کشیدم به کوه گنابد سپاه به ایران سپه بر بستیم راه

به زبید یکی جایگه ساختند سپه در بر کوه بنشاختند

یکی سوی کوه گنابد برفت یکی سوی زبید خرامید تفت

هم اندر زمان از لب دیدبان به گوش آمد از کوه زبید چنان

زکوه گنابد همان دیدبان بدید آن شگفتی و آمد دوان

وزان سوی زبید یکی تیره گرد پدید آمد و دشت شد لاژورد

به زبید بید شاه یک هفته نیز درم داد و دینار و هر گونه چیز

این همه یاد کرد از گنابد، زبید، کوه گنابد، کوه زبید و کوه سیاه در یک داستان

مهم، تردیدی را درباره صحت املائی نام و محل آنها باقی نمی گذارد. شهر گناباد

و روستای زبید، که برحسب قول مشهور «صفه پیران ویسه در کوه آن همان

گورگاه پیران ویسه است، هم اکنون نیز در کنار هم با مشخصات جغرافیایی زیر

برپاست: گناباد. ۲۱۴۳۴' عرض ۴۱۵۸ و طول، با ۱۱۰۰ متر ارتفاع - زبید، ۳۴°۱۶'

عرض ۵۸°۲۹ و طول، و ۱۴۸۰ متر ارتفاع (پاپلی یزدی، ۱۳۶۷، ذیل «گناباد»

و «زبید»)

دکتر خالقی درباره گناباد نوشته است: «ابن حوقل در صورت الارض نام این جای

را بتابد نوشته و در حدود العالم (ص ۹۰) بنابد آمده است» (یادداشت های

شاهنامه، بخش دوم و سوم: بخش دوم، ص ۱۲۷). در حدود العالم نام این شهر

در کنار شهرهای ترشیز و کندر در پشت خراسان به صورت بنابد آمده (۱۳۷۲)،
ص ۲۹۵)، اما مینورسکی آن را چنین آورده است: «بنابد، جنابد، گناوه». ابن حوقل
هم به تبعیت از اعراب و عرب زبان ها نام این شهر را «بنابد» (جناود، جنابد، گنابد،
گناباد) نوشته است. بعد از آن که سلطه زبان عربی کم می شود این شهر را گناباد
می خوانند. در بندهش هم از گنابد کوه در پشته گشتاسپان نام برده اند (۱۳۶۹،
ص ۷۲)،

در خراسان یک روستای گناباد در ولایت طوس، و یک شهر گناباد وجود دارد که
همان گناباد جنگ یازده رخ است. این شهر در امتداد گذرگاه هرات به خواف و
جنوب خراسان و شمال قهستان، یعنی استان های خراسان رضوی و جنوبی، در
میان شهرهای تربت حیدریه یا زاوه قدیم، کاخک، بجستان، فردوس یا همان تون
قدیم، و قاین قرار دارد لذا برای حمله لشکر انبوه توران به داخل ایران محل
مناسبی بوده است.

چون در پایان جنگ یازده رخ آمده است که لهاک و فرشیدور، برادران پیران، از
محل جنگ گریختند و گستهم ایشان را تا دشت دغوی تعقیب کرد و کشت و در
جای دیگری از شاهنامه دشت دغوی در مرز توران معرفی شده (دشت دغوی)
این توهم برای بعضی پیش آمده است که گنابد و زیبد و دشت دغوی را در جاهای
دیگری جست و جو کنند. شهیدی مازندرانی هم، ظاهرا به توصیه آقای فریدون
جنیدی، زیبد را ریبد خوانده و همان ریوند، محل آتشکده آذربرزین مهر در ولایت

بیهق، شهر سبزوار کنونی دانسته و با این توصیف آن را معرفی کرده است: «نام رشته کوهی است در شمال و شمال غربی نیشابور(!) که به آن کوه ریوند نیز گویند. نام دیگر این کوه بینالود است» (۱۳۷۱، ص ۲۶). آنگاه چون زیبد را بدین ترتیب به کوه های بینالود میان مشهد و نیشابور منتقل کرده، درباره گناباد هم نوشته است: «کتابد، یکی از بلوک های توس و نیشابور(!؟). کتابد را نباید با گناباد یکی دانست» (همان، ص ۳۷). ظاهراً عشق افراطی آقایان به نیشابور این خطاهای فاحش را موجب شده است، وگرنه چگونه می توان پذیرفت که «زیبد همان ریوند یعنی کوه بینالود باشد و کتابد هم از بلوک های توس و نیشابور». روستای گناباد در فاصله حدود ۵۰ کیلومتری غرب شهر مشهد به طرف چناران و قوچان واقع است. بنابراین، چگونه ممکن است در جریان جنگ تن به تن میان پهلوانان دو سپاه یکی از آنها در ریوند سبزوار قرار بگیرد و دیگری در گناباد مشهد.

ولایت را اعراب جوزجانان می خوانده اند اکنون نیز به همین نام شهرت دارد و یکی از ولایات کشور افغانستان با مرکزیت شهر شبرغان یا شبورغان است.

نام گوزگانان تنها یک بار در شاهنامه و آن هم در جنگ یازده رخ آمده است. وقتی پیران ویسه احساس می کند از ایرانیان با سپهسالاری گودرز شکست خواهد خورد، طی نامه ای به گودرز پیشنهاد می کند که با تعیین مرزهای جدید میان ایران و توران صلح کنند، تا تورانیان شهرهای متعلق به ایران را ترک و از آنها عقب نشینی نمایند. یکی از این شهرها با ولایات هم گوزگانان بوده است:

دگرگوزگانان فرخنده جای نهاده ست نامش جهان کدخدای

گوزگانان را تقریباً همه جغرافی دانان سده های آغازین اسلامی معرفی کرده اند. یکی از آنها مؤلف اولین کتاب جغرافیای فارسی یعنی حدود العالم است که کتابش را به نام حکام فریغونی گوزگانان تألیف کرده و خودش هم از همان ولایت بوده است. وی گوزگانان و حدود آن را چنین توضیح می دهد: «گوزگانان ناحیتی است آبادان و با نعمت بسیار و با داد و عدل و ایمن. و این ناحیتی است کی مشرق آن بلخ است و تخارستان (خرگاه) تا به حدود بامیان (بامین). و جنوب وی آخرین حدود غور است و حد بُست، و مغرب وی حدود غرجستان (غرچگان) است و قصبه بشین است تا به حدود مرو. و شمال وی حدود جیحون است. و پادشاهی این ناحیت از ملوک

اطراف (تابع حکام اصلی خراسان) است، و اندر خراسان او را ملک گوزگانان خوانند، و از اولاد افریدون است، و هر مهتری کی اندر حدود غرجستان است و حدود غورست همه اندر فرمان او آید. و از همه ملوک اطراف او بزرگ ترست به پادشاهی و عزو

مرتبت و سیاست و سخاوت و دوستداری دانش...» (۱۳۷۲، ص ۳۰۴-۳۰۱) وی. شهرها و خرده ولایات گوزگانان را نیز چنین برمی شمرد: «ربوشاران، درمشان، تمران، ساروان، مانشان» (همان، ص ۳۰۷-۳۰۴). سه شهر مرکزی و مهتر گوزگانان را هم بدین صورت معرفی می کند: «جهودان شهری است آبادان و با نعمت و بر دامن کوه نهاده و مستقر ملک گوزگانان است. ولامیرابه لشکرگاه نشیند و از شهر تا به لشکرگاه فرسنگی و نیم است، و آن لشکرگاه را در آندره خوانند... گرزوان شهری است بر کوه نهاده، با نعمت بسیار و هوای خوش، و آندر قدیم جای ملوک گوزگانان آنجای بودی». و گوید: «انبیرانبر قصبه گوزگانان است و شهری نیکوست و آبادان» (همان، ص ۳۰۸-۳۰۹)

از میان این سه شهر، گرزوان همان است که نام آن دو بار به صورت گرزبان در شاهنامه آمده است. جهودان بعد میمنه خوانده شده که اکنون نیز با همین نام مرکز ولایت فاریاب (پاریاب) در غرب ولایت جوزجان است و بر روی نقشه های کشور افغانستان مشخص.

ملوک نژاده و فرهیخته آل فریغون گوزگانان تا ظهور غزنویان برجا بودند. یکی از دختران ملک آن دیار را نوح بن منصور سامانی گرفت، دختر دیگرش را هم محمود بن سبکتگین غزنوی به زنی گرفت که ظاهرا امیرمحمد از همان دختر زاده شد و محمود در سال ۴۰۷ وی را به جای فریغونیان حاکم گوزگانان کرد و آن دودمان برافتادند ولایت گوزگانان اکنون به دو ولایت کوچک تر جوزجان و فاریاب تقسیم شده که از ولایات شمال غربی کشور افغانستان هستند.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : لاون

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهری در کنار هریرود

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

لاؤن: محل یکی از جنگ های ایران و توران بوده که از آن با عنوان جنگ پشن و لاون یاد شده است. اما مسکو این عنوان را حذف کرده است. در این جنگ چون پیروزی از آن تورانیان است و هومان قهرمانی هایی از خود نشان می دهد، در ادامه این داستان و در داستان های بعدی اشاراتی به جنگ اون می شود. این که لاون کجا بوده، دقیقا معلوم نیست، اما چون جنگ مزبور پس از جنگ های گروگرد و کاسه رود و عقب نشینی ایرانیان به کنار رود شهد یا هریرود، و قبل از جنگ بازده رخ در محل گنابد یا شهر گناباد روی می دهد. لاون باید جایی در حواشی هریرود - کاسه رود (شاید در نزدیکی پشن = پوشنگ؟) بوده باشد. برخی محققان آن را تصحیف «لاوکند» می دانند که از شهرهای ختل در نزدیکی جیحون بوده و در سرزمین توران از شهرهای سرحد خراسان محسوب می شده است.

به لاؤن مرا دیده یی روز جنگ بدآورد با تیغ هندی به چنگ

به لاؤن به جنگ آزمودی مرا به آوردگه بر ستودی مرا



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : ماهان

نام فعلی مکان جغرافیایی : از ولایت های شهر مرو قدیم اکنون به نام ماری

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه :

شرح مکان جغرافیایی :

ماهان: فردوسی تنها یکبار از ماهان نام برده آن هم در آغاز داستان رستم و شغاد گفته که آن داستان را از قول آزادسرو نقل کرده که مردی از بستگان احمد سهل بوده است. پس از آن ابیاتی خطاب به سلطان محمود سروده و در پایان گفته است:

کنون بازگردم به گفتار سرو فروزنده سهل ماهان به مرو

گرچه «فروزنده سهل ماهان به مرو، معانی و تعابیر متفاوتی می تواند داشته باشد، آقای دکتر خالقی ماهان را نام جایی تلقی کرده و آن را در فهرست «نام جای ها» آورده است. ایشان درباره «آزادسرو» و «احمد سهل» توضیحات مبسوطی داده اند، از جمله این که احمد سهل، از اعقاب یزدگرد، در سال های ۳۰۷-۲۶۹ از سوی ساسانیان سردار و مرزبان مرو بوده است و آزادسرو هم از نژادگان ایرانی و پیشکاریا از بستگان احمد سهل (یادداشت های شاهنامه، بخش دوم و سوم، بخش دوم، ص ۳۳۳). در نتیجه عبارت «فروزنده سهل ماهانه می تواند توصیف «آزادسرو» باشد، یعنی آزادسروی که وجودش برای احمد سهل به مانند ستاره فروزنده ای بوده است. این تعبیر از آنجا برمی آید که آخرین کنارنگ و مرزبان مرو در زمان ساسانیان ماهوی سوری نام داشته که یزدگرد سوم را خائنانه به کشتن داد، بدان سبب محله ای در مرو به نام او و اعقابش، حومه بنی ماهانه خوانده می شده است (سیدی، ۱۳۸۶، ص ۱۸۵). بنابراین، احتمال می رود که احمد سهل را هم به همین دلیل سهل ماهانه خوانده باشند(به دو معنی: کنارنگ و مرزبان مرو، ساکن حومه بنی ماهان). اما می دانیم که احمد عمدتاً ساکن شهر گیرنگ مرو بوده است (گردیزی، ۱۳۶۶، ص ۳۳۲)، در نتیجه،

ماهان» باید به «آزادسرو» بازگردد، به این معنی که او اهل همان حومه بنی ماهان بوده است. این نیز شایسته توجه است که یکی از شهرهای اقماری مرو ماخان ا ماهان نام داشته، که اکنون با نام شهر نوساز ماری، جای مرو کهن را گرفته و مرکز استان با ولایت ماری کشور ترکمنستان شده است. بدین ترتیب، غرض از ماهان شاهنامه می تواند همین شهر بوده باشد که حدود پنج فرسنگ با شهر مرو فاصله داشته است.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : ماوراءالنهر

نام فعلی مکان جغرافیایی : سرزمین های وراى رود جيحون

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

ماوراءالنهر: این نام گرچه عربی و به معنی وراى شهر است، یعنی وراى رود جيحون،

مانند خود جيحون که اعراب آن را به آمودریا اطلاق کردند و ایرانیان این نام تو بر

آمده را پذیرفتند، با اقبال نویسندگان شاهنامه ابومنصوری و نیز فردوسی مواجه شد و آنان هم سرزمین های آن سوی جیحون را به سیاق اعراب ماوراء النهر نامیدند. در شاهنامه ۳ بار نام ماورالنهر آمده است؛ اولین بار برای معرفی بهتر خرگاه، یا همان حدود تخارستان، آمده که بخشی از قلمرو تورانیان است که در ساحل چپ جیحون واقع بوده است:

سزد گر بداریم دل هم بر آن نگردیم از آیین و راه سران

ز خرگاه تا ماورالنهر بر که جیحون میانجی ست اندر گذر

نیز در ادامه گوید که کیکاووس اولین ولایتی را که به سیاوش بخشید کورستان در آن سوی ماوراء النهر بود:

زمین کورستان بد از پیشتر که خوانی همی ماورالنهر

با همین دو بیت حدود غربی و شرقی ماوراء النهر معلوم شده است. غرض از «ماورالنهر در مرز ماوراء النهر است که یک بار دیگر هم در معرفی سپهدارخاقان چین به کار رفته است:

نخستین سپهدار خاقان چین که تاجش سپهر است و تختش زمین

یکی مهتر از ماورالنهر در که بگذارد از چرخ گردنده سر

گرچه در زمان افراسیاب و غلبه تورانیان بر آن سوی رود جیحون قلمرو آنها تقریباً با ماوراء النهر و ترکستان یکی بوده، توران شامل محدوده ای متغیر و قومی (محل زیست تورانیان) و ماوراء النهر محدوده جغرافیایی ثابتی بوده که تغییر نمی یافته است. حد غربی این محدوده جغرافیایی رود جیحون بوده اما حد شرقی اش تا آن

سوی رود سیحون یا سیردریا(گل زریون) که اقوام ایرانی مثل چاچ و فرغانه، هم ساکن آن بوده اند گسترش داشته است. جغرافی دانان قرون آغازین اسلامی نیز ماوراء النهر را تقریباً بنا بر همین ملاک تعریف کرده اند. ذکر آن در حدود العالم و اصطخری آمده است. از عصر سامانی به بعد ترکان بیش از پیش در این منطقه ساکن شدند و به مرور نام ترکستان یافت.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : مرورود

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهر مرغاب در مرز بین افغانستان و ترکمنستان

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه : کاشغر، ترکستان شرقی

شرح مکان جغرافیایی :

مرورود: نام ولایتی با مرکزیت شهر مرورود در جنوب ولایت مرو و کنار رود مرو یا

مرغاب، بر سر شاهراه های سرخس و مرو و هرات به بلخ و ماوراء النهر و خوارزم

از طریق طالقان و پاریاب بوده، بدین سبب مرورود سابقه تاریخی و شهرت چشمگیری داشته است. این شهر و ولایت را مروالروود، مروود، مروود، مرو علیا، مرو کوچک، هم می گفته اند. بر اساس متن پهلوی شهرستان های ایرانشهر مرورود ساخته بهرام پسر یزدگرد است. در شاهنامه از آن تنها سه بار به صورت «مروود» نام برده شده که بیشتر هم به مناسبت قرار داشتنش بر سر شاهراه های مزبور، خصوصا حرکت قهرمانان و لشکرهای ایران و توران از آن است و آن سه بیت بدین شرح اند:

سوی طالقان آمد و مرورود مد سپهرش همی داد گفتی درود

سوی طالقان آمد و مرورود جهان پر شد از نای و آوای رود

زدشت هری تا در مرورود سپه بود آگنده چن تاروپود

تقریبا تمامی منابع تاریخی و جغرافیایی سده های آغازین اسلامی تا حمله مغول از مرورود یا مروالروود نام برده و به معرفی آن پرداخته اند. این شهر و ولایت توسط مغولان تخریب شد. اما بعد با نام های جدید مرغاب، بالامرغاب، ماروچاق، مروجق... به حیات خود ادامه داد: تا این که در سده سیزده قمری (هجده میلادی) میان روسیه و انگلیس تقسیم شد و بعد جزء دو کشور ترکمنستان و افغانستان گردید. بخش عمده آن اینکه در کشور افغانستان واقع شده و شهر بالامرغاب در استان یا ولایت بادغیس آن کشور (در گوشه شمال غربی آن تنها بازمانده نام ولایت پیشین مرورود است



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : مغان

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهری باستان در اطراف سمنان

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه :

شرح مکان جغرافیایی :

مغان: در آغاز داستان کیقباد، که افراسیاب برای دومین بار به ایران لشکر می کشد و تا رودری یا خوار ری پیش آمد اما شکست خورد و به توران بازگشت، آمده است:

برفتند ترکان زپیش مغان کشیدند لشکر سوی دامغان

مصححان مسکو این «مغان» را جا تلقی کرده و در فهرست اعلام هم آورده اند، اما خالق آن را به جایی خاص بلکه «عامه مردم ایران» دانسته و درباره آن نوشته است: «مغان جمع مغ، کنایه از ایرانیان» است (۰ منوچهر ۸۳۶). احتمال این که نام محل باشد، مثلاً دشت «مغان، چندان زیاد نیست» (یادداشت های شاهنامه، بخش یکم، ص ۳۸۰) اولاً در داستان منوچهر از «مغ» ظاهراً به عنوان گروهی روحانی نام برده شده است نه مطلق مردم ایران، چون مهرباب کابلی، از اعقاب ضحاک، در مخالفت با ازدواج دخترش با یک پهلوان و سالار ایرانی گوید:

گر از دشت قحطان سگ مارگیر شود مغ ببايدش گشتن به تير

آقای دکتر خالقی بیت را چنین معنی کرده است: «خواست از دشت قحطان سرزمین تازیان است، چه قحطان پدر یکی از قبایل عرب بود. [اما] مغ در اصل قومی از مادها بودند که مقام روحانیت را داشتند. در زبان فارسی مغ عموماً به زرتشتیان و نگهبانان آتش گفته می شود. ولی در بیت ما، خواست عموم ایرانیان اند. در اینجا مهرباب که از نژاد ضحاک تازی است، به نژاد و آیین خود می بالد و ایرانیان را خوار می شمارد و می گوید: اگر از سرزمین تازیان یک سگ مارگیر آیین ایرانیان را بپذیرد و مغ گردد باید او را به تیرکشت» (یادداشت های شاهنامه، بخش یکم، ص ۲۶۶). چنان که از توضیحات آقای خالقی هم برمی آید در این بیت «مغ» بیشتر بار معنوی و روحانی

دارد، نه نژادی و ملی، بنابراین «مغ» را نمی توان سپاه ایرانیان در زمان کیقباد که هنوز ایرانیان دین زرتشتی را نپذیرفته و مغ نداشته اند، پنداشت.

اما این که «بعید است غرض از مغان همان دشت مغان در شمال غرب ایران کنونی) باشد» سخن درستی است. ولی از کجا معلوم که در حد فاصل ری و دامغان شهریا آبادی ای به نام «مغان» نبوده باشد، دست کم اکنون قریه ای باستانی به نام مغان در جوار شهر شاهرود یا بسطام با این مشخصات جغرافیایی وجود دارد: $36^{\circ}22'$ عرض و 5754 طول، با ارتفاع 1320 متر از سطح دریا(پاپلی یزدی، 1367 ذیل «مغان شاهروده). این مغان البته در راه خوار یا رودری به توران، بعد از دامغان، واقع بوده نه قبل از آن، اما پیش ترها در محل شهر سمنان کنونی و بین خوار ری و دامغان آبادی ای به نام مغان وجود داشته که در دهه های اخیر کوشک مغان خوانده می شده است. در نتیجه، می توان مغان مذکور در شاهنامه را مغان سمنان دانست



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : مندل

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهری از شهرهای سند

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

مندل: در پادشاهی بهرام گور آمده است که چون رای با امیر قنوج هند، به نام شنگل، عازم دیدار بهرام در ایران شد، هفت حاکم یا شاه هندی هم او را همراهی کردند، که از آن جمله این ها بودند:

یکی شاه کابل دگر سند شاه دگر شاه سندل بشد با سیاه

دگر شاه مندل که بد نامدار همان شاه جندل که بد کامگار

ابن خردادبه ذیل «شهرهای سند» از چند جا نام برده که هرکدام ولایت مانندی بوده اند و یکی از آنها را مندل خوانده است، بدین گونه: «قیقان (همان کیکانان بیهقی): بنه، مکران، مید، قندهار، فصداره ... مولتان، سندان، مندل و...» (۱۳۷۰، ص ۴۲). اما خرده ولایت دیگری هم به نام مندل در شرقی ترین بخش هندوستان وجود داشته که جزء ولایتی به نام قامرون بوده و عودش شهرت داشته است. مؤلف حدود العالم در معرفی ایالات یا نواحی هندوستان یکی را قامرون خوانده و نوشته است: «مملکتی است بر مشرق هندوستان، پادشاه او را قامرون خوانند. آنجا گرگ(کرگدن) بسیار است و معدن های زر بسیار است. و از او سنباده و عود خیزد، نیکه پس از آن شهری به نام صنف را از پادشاهی قامرون خوانده و بعد مندل را، که درباره آن نوشته: «مندل شهری است خرد از پادشاهی قامرون. از او عود مندلی خیزد. و این هر دو شهر بر کران دریاست» (۱۳۷۲، ص ۱۹۴-۱۹۳)، مینورسکی پس از تأمل قابل ملاحظه در گزارش حدود العالم و نیز المسالك ابن خردادبه قامرون را با ولایت آسام هند(شرقی ترین بخش هند، که همسایه برمه است) یکی دانسته (همان، ص ۱۹۳: حاشیه ۳) و یادآور شده است که «مندل از لحاظ لغوی به معنی ایالت است، اما این اصطلاح در اینجا کمی مبهم است.

این خردادبه و البوت... جایی به نام مندل را در اسناد ذکر می کنند، مطابق متن حدود العالم مندل به آسام تعلق دارد و باید آن را در آن حوالی جست و جو کرد...» (همان، ص ۱۹۴، حاشیه ۵) ابن خردادبه که مندل را یکی از شهرهای سند هندوستان خوانده، قامرون را هم که دارای پادشاهی به همین نام بوده کشور با ولایتی عودخیز در هندوستان معرفی کرده است، بی آن که ذکری از مندل در آنجا به میان آورد(همان، ص ۴۸). این که توجه بعضی از جمله فراند، در مورد محل مندل به سوی سری لانکا کشیده شده است ظاهره باید به سبب اشاره سفرنامه ابن بطوطه باشد که در جزیره سیلان از جایی به نام «منار مندلی» نام برده است (ابن بطوطه، ۱۳۶۱، ج ۲، ص ۶۹۲). چون در وسط کشور برمه شهری به نام ماندالایی وجود دارد، گویا به این علت بعضی هم مندل شاهنامه را همان شهر دانسته اند(از جمله شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۱، ص ۴۰، ذیل «مندل»).

مولتان



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : مولتان

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهر یا ولایتی در شمال هند که اکنون در پنجاب

پاکستان قرار دارد

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

مولتان: نام شهر و ولایتی در هند بوده که اکنون در پنجاب پاکستان قرار دارد. این نام یکبار در نسخه مسکو و دوبار در نسخه خالقی مطلق آمده است. در حین جنگ یازده رخ چون پیران ویسه احساس می کند نزدیک است از سپاه ایران با سپهسالاری گودرز شکست بخورد، به گودرز نامه ای می نویسد و به او پیشنهاد می کند که بعضی از ولایات تحت تصرف توران را به ایران واگذارد، که یکی از آنها هم مولتان بوده است:

دگر مولتان آید و بدخشان همین است از این پادشاهی نشان

و در پادشاهی بهرام گور هنگام آمدن شنگل هندی به درگاه بهرام، چند شاه دیگر هم او را همراهی کرده اند که یکی از آنها شاه مولتان بوده است:

دگرشاه مندل که بد نامدار همان شاه جندل که بد کامگار

دگرشاه کشمیر با دستگاه دگر مولتان شاه با فرو جاه

رود سند از کنار مولتان می گذرد و در مولتان به دو بخش تقسیم می شود و صف مولتان در منابع کهن همچون ابوالفدا، ابن رسته، دمشقی و مقدسی آمده است.

نخشب



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : نَخْشَب

نام فعلی مکان جغرافیایی : شهری به نام قرشی در کشور ازبکستان

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

نخشب: از این شهر و خرده ولایت جنوب شرق بخارا در ورارود (۰ ماورالنهر) تنها یک بار در اواخر پادشاهی یزدگرد سوم، نام برده شده است. پس از آن که یزدگرد با توطئه و خیانت ماهوی سوری، کنارنگ و مرزبان مرو، کشته شد، حاکم ترک سمرقند به نام بیژن طرخان (در اصل نیزک طرخان) ظاهراً به خونخواهی یزدگرد و در اصل برای تصرف جواهرات شاه و هم قلمرو او در خراسان به سوی ماهوی سوری لشکر کشید. او هم از مرو به آن سوی جیحون (آب) رفت و میان طرفین جنگ درگرفت و منجر به کشته شدن ماهوی شد. در شرح این جنگ می خوانیم:

چو بشنید بیژنه سپه گرد کرد ز ترکان سواران روز نبرد

ز قجقارباشی بیامد دمان نجست ایچ گونه به ره بر زمان

چو نزدیک شهر بخارا رسید همه دشت نخشب سپه گسترد

آقای دکتر خالقی در شرح این واقعه و مقایسه روایت شاهنامه با دیگر منابع توضیحات مفصلی داده است (یادداشت های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۳۱۰-۳۱۴). تردیدی نیست که غرض از نخشب در شاهنامه شهر و خرده ولایتی است که در ۳۰ فرسخی جنوب شرق شهر بخارا بر سر راه ترمذ و بلخ قرار داشته است و اعراب آن را نسف می خوانده اند. وصف این شهر در منابع کهن همچون اصطخری، ابن رسته، مقدسی، حدود العالم و ابوالفداء آمده است.

شهر نخشب محل ظهور هاشم بن حکیم مشهور به المقنع بوده است که با انعکاس تصویر ماه در جیوه درون چاه این تصور را ایجاد می کرده که قرص ماه را از چاه بیرون می آورد. و «ماه نخشب» به همین دلیل در ادبیات فارسی شهرت یافته است. این شهر بر اثر حمله مغولان صدمه بسیار دیده و از آن پس در زمان جغتایان چون کاخی حکومتی در آن ساخته شده به قارشی یا قرشی که به مغولی یعنی کاخ، شهرت یافته است. شهر مزبور با همین نام قرشی اکنون در کشور ازبکستان واقع است.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : نسا

نام فعلی مکان جغرافیایی : یکی در نزدیکی شهر عشق آباد ترکمنستان دیگر

در نزدیکی مرودشت فارس

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

نسا: در شاهنامه از دو نسا نام برده شده است؛ نسای خراسان و نسای فارس .
از نسای خراسان، که ولایت و نیز شهر مهمی از سرزمین های پارت بوده و
پایتخت اشکانیان محسوب می شده است، تنها یک بار یاد شده و آن هنگامی است
که بهرام شتابان از گرگان به مرو می رود:

زگرگان بیامد به شهر نسا یکی رهنمون پیش پر کیمیا

چون در مسیر گرگان به مرو تنها یک شهر به نام نسا وجود داشته، مقصود از
نسای مذکور همان نسای خراسان است، نه نسا های دیگر(به گزارش یاقوت در
معجم البلدان چهار شهر به نام نسا در ایران وجود داشت. یکی در خراسان، یکی
در فارس، یکی در همدان، و دیگری در کرمان که نسای خراسان از همه مشهورتر
است .(یک بار هم در پادشاهی انوشیروان در بیتی نام نسای پارس چنین آمده
است:

به در بریکی مرد بد از نسا پرستنده و کار دار پسا

آقای خطیبی، مصحح این بخش شاهنامه، درباره نسای مذکور در این بیت نوشته
است: «در اوستا Nisâya بین مرو و بلخ است، و در فارسی باستان در ماد »
(یادداشت های شاهنامه، بخش دوم و سوم، بخش سوم: ص ۳۵۶). باید گفت که
گزارش اوستا محل تأمل است، چون دست کم در قرون اسلامی شهر نسایی میان
مرو و بلخ وجود نداشته است. ایشان بالاخره دو سه نسا معرفی کرده، که مهم
ترین آنها را همان نسای پارتی خراسان در جوار روستای Bagir دانسته است.

شایسته یادآوری است که نسای خراسان نزدیک سرخس نیست، بلکه ولایات و شهرهای باورد و میهنه در دشت خاوران میان این نسا و سرخس قرار دارند.

نسای خراسان ولایتی بوده که شهر عشق آباد کنونی، مرکز کشور ترکمنستان، و دیگر شهرها و آبادی های پیرامون آن را در بر می گرفته است. اصلی ترین شهر حکومتی اشکانیان، به نام مهرداد کرت، در این ولایت قرار داشته که ویرانه های عظیم آن اکنون در جوار روستای باقر(بافیره /باگیر ظاهره باجگیر) در دو فرسنگی غرب شهر عشق آباد برجاست و در سده اخیر توسط روس ها حفاری شده و کاخ هایی از اشکانیان و نیز معبد و خمخانه و محل نگهداری مهرهای سلطنتی ایشان در آن نمایان شده است. در کنار این مجموعه عظیم، که به نسای باستانی با پارتی شهرت دارد، ویرانه های شهر نسای دوره اسلامی هم برجاست، اگر همین یک یادکرد از نسای خراسان در شاهنامه را مد نظر داشته باشیم، همین توضیح مختصر درباره آن بسنده است، اما اگر بخواهیم نسا را متناسب با جایگاهی که در تاریخ ایران و خراسان باستان و دوره اسلامی داشته بشناسیم نیاز به اطلاعات بیشتری است.

نسای فارس نام پارسی شهر عیلامی ملیان بوده، که چون اردشیر بابکان ساسانی در آن دژی سفید ساخته بود و هم خاک آن سفید بوده است اعراب پس از تصرف، آن را بیضا، به معنی سفید، نامیده اند. این شهر که گویند زادگاه کوروش هخامنشی بوده، محل ولادت حلاج هم بوده است. شهر بیضای کهن پس از عهد

مغول متروکه گردید و بعد شهری نو در آن محل ساخته شد که اکنون با نام بیضا در حدود ۲۰ کیلومتری شمال غرب شیرازی در غرب اصطخر قدیم و مرودشت کنونی در استان فارس، برجاست.





نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : نوبهار

نام فعلی مکان جغرافیایی : معبدی که ویرانه های در کنار شهر بلخ است

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

نوبهار: معبد بودایی مشهور شهر بلخ بوده که در ادب فارسی آن را آتشکده زردشتیان
ذکر کرده اند و به روایت شاهنامه از زبان دقیقی گشتاسپ در آغاز پادشاهی و پذیرش
دین زرتشتی برای عبادت به آنجا رفته است:

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت

به بلخ گزین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار،

مر آن خانه را داشتندی چنان که مرمکه را تازیان این زمان

بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرود آمد آنجا و هیکل بیست

دو بار هم از نوبهار به عنوان مشبه به یاد شده است. واژه بهار در زبان سانسکریت
به معنی بتخانه و معبد بوده و نوبهار به معنی بتخانه یا معبد «نو» است، اما معبد
نوبهار بلخ که برمکیان متولی آن بوده اند از شهرت بسیار برخوردار و تا قرون آغازین
اسلامی دایر بوده است. این معبد در جریان فتوحات اعراب ویران شد و محل ویرانه
های این معبد اکنون در جنوب خرابه های شهر بلخ مشخص است

آن آتشکده است. البته نسخه بدل های این نام در دفتر دوم شاهنامه پیرایش نخست خالقی مطلق نام ریوند را ثبت نکرده اند.

با توجه به نبود نام نوند در جغرافیای خراسان و تعیین مکان این جایگاه در شاهنامه حدس شهیدی پذیرفتنی می نماید. یاقوت نیز نام ریوند را به صورت نوند یکی از کوه های نیشابور دانسته است.

در آغاز داستان رستم و هفت گردان آمده است:

شنودم که روزی گوبیلتن یکی سور کرد از در انجمن

به جایی کجا نام او بد نوند بدوی اندرون کاخ های بلند

کجا آذر بُرزبُزین کنون بدانجا فروزد همی رهنمون

گروهی معتقد با توجه به این توصیف، آتشکده برزین مهر در جایی آباد قرار داشته است، نه بر روی تپه و کوهی، مانند محلی چون ریوند، که اهالی سبزوار معتقدند آتشکده مزبور آنجا بوده است.

هروم: نام شهری افسانه ای بوده است که همه باشندگان آن زنان باکره و شوی ناکرده بوده اند. نام و توصیف این شهر در داستان اسکندر آمده است. در آن شهر همه زنان رزم آور و جنگجو بودند، شاهشان هم زن بود. هرگاه یکی از آنان میل شوی کردن می نمود از شهر اخراج می شد، و اگر فرزند دختری می آورد که «مردفش» بود و قصد شوهر کردن نمی داشت می توانست به شهر زنان بازگردد. اسکندر در نزدیکی شهر هروم توقف کرد و طی نامه ای به شاه آن پیغام دوستانه داد و اظهار علاقه کرد که بدان شهر درآید و از راز کار آنها آگاه شود. ایشان اجازه دادند و اسکندر بدون جنگ وارد شهر هروم شد و پس از آگاهی از راز ماندگاری باشندگان آن و گرفتن هدایایی از ایشان، شهر را به سوی ظلمات ترک کرد. حدود ۹۵ بیت شاهنامه به شرح این داستان اختصاص یافته است (ج ۶، ص ۹۰-۸۵، ب ۱۳۲۷-۱۲۳۲؛ مسکو، ج ۷، ص ۷۸-۷۴ء به ۱۳۱۰-۱۳۳۵). در بعضی از ابیات این داستان آمده است که اسکندر:

همی رفت با نامداران روم بدان شارستان شد که خوانی هروم

که آن شهر یکسر زنان داشتند کسی بر در شهر نگذاشتند

سوی راست پستان چن آن زنان چو گشتی دوان ناربر بر زنان

نظامی گنجوی در اسکندرنامه نام بعدی شهر هروم را بردع و شاه آن زنان را نوشابه خوانده و تقریباً همان مطالب شاهنامه را بازگو کرده است. چون گنجه، زادگاه نظامی، در همسایگی برد، در جمهوری آذربایجان قرار داشته، دعوی نظامی قابل تأمل است، وی گوید:

هرومش لقب بد در آغاز کار کنون بردعش خواند آموزگار

زنی حاکمه بود نوشابه نام همه ساله با عشرت و نوش و جام

هزارش زن بکر در پیشگاه به خدمت کمر بسته هریک چو ماه

در برهان قاطع آمده است که «هروم»، بر وزن «سموم»، گذشته از آن که نام پهلوان دلاوری است نام شهر زنان هم هست؛ و بعضی گویند نام شهری است که در این زمان (سده یازده هجری) بردع می گویندش» (خلف تبریزی، ۱۳۵۷، ذیل «هروم»). دکتر معین که مصحح برهان قاطع نیز بوده، در فرهنگ فارسی معین ذیل آمازن نوشته است: «زنان سکایی که مانند مردان به شکار کردن و جنگ رفتن عادت داشتند.

آریان مورخ گوید آتروپات والی ماد نزد اسکندر وارد شده صد تن آمازن سواره برای اسکندر آورد. این زنان به تیرو زوبین مسلح بودند و سپرهایشان مانند ماه مدور بود. گویند پستان راست اینان کوچک تر است و آن را در حین جنگ مستور نمی دارند. اسکندر این آمازن ها را پس فرستاد، زیرا می ترسید که مقدونیان و خارجیان به ناموسشان تجاوز کنند، ولی به توسط آنان به ملکه شان پیغام فرستاد که او طفلی از اسکندر به دنیا خواهد آورد» (۱۳۶۲، اعلام، ذیل «آمازن.»).

علی مظاهری نوشته که غرض از آمازون ها همان ساکنان شهر زنان است که هرودوت نیز از آنان سخن گفته است، و اضافه کرده که «واژه آمازون فرانسوی واژه فارسی همه زنه است. اما یونانیان تصور کرده اند که این سکاها "همگی از جنس زنینه بوده اند! آیا از آمازون /ها همه/ زنه می توان معنای قوم "کوسه" را هم دریافت. این شهر زنان را محمود کاشغری در جهان نمای خود در اقصای شمال شرق، تحت نام بلده النساء... قرار می دهد». و در جایی دیگر از همان کتاب گوید: «او بلافاصله در

شرق آمازون ها مملکت سناس ها، [یا] بلادالنسناس را قرار می دهد، قومی که نمی فهمیم چرا تنها نامشان مورخان کتب جغرافیا را به خنده می اندازد. النسناس بی تردید از واژه ایرانی "ناشناس" می آید، چرا که آنان زبان ایرانی را نمی فهمیدند» (مظاهری، ۱۳۷۲، ص ۲۹۸).

مترجم این کتاب، ملک ناصر نوبان، نیز افزوده است: «آمازون ها قوم زنان افسانه ای بوده که در قفقاز یا شمال آسیای کوچک، ایضاً در دشت سکائیئه می زیستند. فردوسی فرماید...» (همان، ص ۲۹۸، حاشیه ۱). فرهاد و داد نیز از شهر زن های دیگری در پیرامون دریای اژه یا سیاه خبر داده است (۱۳۸۷، ص ۳۲۵-۳۱۶). ایضاً دکتر خالقی در یادداشت های شاهنامه درباره شهر زنان به روایت نظامی و فردوسی و اسکندرنامه، توضیحاتی داده است (بخش دو و سه، بخش سوم، افزوده هایی بر...، ص ۱۵۹) بنابراین می توان گفت که ریشه داستان شهر زنان از حدود شمال غرب ایران، یعنی اران با الانان و قفقاز یا کوه قاف، برآمده اما داستانی جهانی شده است.



نام مکان جغرافیایی در شاهنامه : وهر

نام فعلی مکان جغرافیایی : مکان آن مشخص نیست احتمالاً جایی کوهستانی

در بین افغانستان و تاجیکستان

نام های دیگر مکان جغرافیایی در شاهنامه:

شرح مکان جغرافیایی:

وهر: این نام اولین بار در داستان کاموس کشانی به صورت پسوند نام یکی از سالاران سپاه توران و بدین صورت آمده است:

شمیران شکنی و گرگوی وهر پراکنده برنیزه و تیغ و زهر

دکتر خالقی درباره این بیت یادآور شده است که وهرجای شناخته ای نیست، یا محل آن دقیقاً معلوم نیست (یادداشت های شاهنامه، بخش دوم و سوم، بخش دوم ص ۴۵). (در همان داستان وقتی رستم و هومان تورانی با هم روبه رو می شوند و نام و نشان یکدیگر را می پرسند، هومان خود را «کوس گوش» و اهل وهر معرفی می کند و می گوید من داوطلبانه و بی مزد و سپاس به این جنگ آمده ام:

من از وهر با این سپاه آمدم سپاسی بدین رزمگاه امدم

در ادامه همان داستان، خاقان چین به رستم پیغام می فرستد که:

چغانی و شکنی و چینی و وهر از این کینه هرگز ندارند

ذکر نام وهر در کنار چین و شکنی یا شکنان و چفائی خبر از آن می دهد که وهر در دوردست های توران و ترکستان قرار داشته است. در اواخر آن جنگ دو بار دیگر هم از وهرچنین یاد شده است:

بر این دشت بسیار شاهان بدند همه نامداران کیهان بدند

زچین و زسقلاب و هند و زوهر همه گنج داران گیرنده شهر

کشانی و چینی و وهری نماند که منشور شمشیر رستم نخواند

از مجموع این ابیات برمی آید که وهر ولایت مهمی بوده است. آخرین یادکرد از وهر در داستان هفت خان اسفندیار آمده است. گرگسار که راهنمای اسفندیار است، در معرفی راه های بلخ به رویین دز، می گوید که یکی از آن راه ها از توران و وهر می گذرد:

یکی راه پرآب و خرگاه و شهر گذر بر بزرگان توران و وهر

هنینگ از مکانی به نام پهر نام برده است که در دو سرزمین متفاوت وجود داشته، یکی در ایبریا (گرجستان) و دیگری جایی در نزدیکی بلخ. می توان تصور کرد که پهر در نزدیکی بلخ با وهر مورد نظر در شاهنامه یکی باشد. بیلی این نام را همان قوم اور یا آوارهای قفقاز می داند که نام چادرنشینان آسیای میانه شرقی در سده پنجم میلادی هم بوده است.

نام وهر در منابع جغرافیایی دیده نمی شود و در نتیجه، جای احتمالی آن را نمی توان معین کرد. فقط می شود حدس زد که وهر احتمالا منطقه ای کوهستانی میان سه کشور افغانستان، تاجیکستان، و چین یا ترکستان چین بوده